

ما دریای ام احراد را حفر کردیم
که نه چون چاه پذیر نزار و خشک است

صفیه دختر عبدالمطلب به او چنین پاسخ داده است:

ما بکنندیم پذیر را، که
سیراب کند حجاج بزرگ را
هم از این سوی و هم از آن سوی
ام احراد بد است و
در آن موز و ملخ است و
کثافتی که مگوی

بنو جمح، سنبله را حفر کردند که چاه خلف بن وهب جمحی
بود. یکی از سرایندگان ایشان در این باب گوید:

ما بهر حجاج سنبله را بکنندیم که هدیه
ابرهاست و ذوالجلالش همی فرستاده است

بنو منهم غمز را کنندند که چاه عاصی بن وائل بود. یکی از
ایشان گوید:

ما غمر را بهر حجاج بکنندیم و آبی
بسیار از آن بر آید، و نه که چه پر آب است

ابن کلبی گوید این شعر از ابن ربیع است.
بنو عدی چاه حفیر را کنندند، شاعر این قوم گوید:

ما چاه خود حفیر را بکنندیم
دریایی که آبش از بسیاری سر ریز کند

بنو مخزوم سقییا را کنندند که چاه هشام بن مغیره بن عبدالله بن
عمر بن مخزوم بود. بنو تیم، ثریا را کنندند که چاه عبدالله بن
جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود. بنو عامر بن لوی
چاه نقع را کنندند. گویند جبیر بن مطعم را چاهی بوده است و آن
چاه بنو نوفل است و به تازگی جزء دارالقواریر که حماد بربری
در خلافت هارون الرشید بنا نهاد، قرار گرفته است.
عقیل بن ابی طالب در عهد جاهلیت چاهی حفر کرد که در دار ابن
پرسف واقع است. اسود بن ابی البختری بن هاشم بن حارث بن اسد
بن عبدالعزی چاهی در باب الاسود نزدیک حناطین داشت که جزء
مسجد قرار گرفت.

چاه عکرمة به عکرمة بن خالد بن عاصی بن هاشم بن مغیره منسوب
است. چاه عمرو منسوب به عمرو بن عبدالله بن صفوان بن امیه بن خلف
جمحی است، چاه شعب عمرو نیز به هم او منسوب است. طلوع در
قسمت سفلی مکه از آن عبدالله بن صفوان بود. چاه حویطب
منسوب به حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس است که از طایفه
بنو عامر بن لوی بوده است، و این چاه در صعن جلوی خانه وی
در بطن الوادی واقع است. چاه ابوموسی در معلاة از آن ابوموسی
اشعری بوده و چاه شوذب به شوذب مولای معاویه منسوب است که
جزء مسجد الحرام قرار گرفته است. شوذب به قولی مولای طارق بن
علقمة بن عریج بن جذیمة کنانی و به قول دیگر مولای نافع بن
علقمة بن صفوان بن امیه بن محرث بن خمل بن شق کنانی، خال
مروان بن حکم بن ابی العاصی بن امیه، بوده است.
چاه بکار به مردی از اهل عراق که ساکن مکه بوده منسوب است

و در ذوطوی واقع است. چاه وردان به وردان آزاد کرده سائب بن ابی وداعة بن ضبیره سهمی منسوب است، و سقایه سراج در فح از آن سراج مولای بنو هاشم بوده است. چاه اسود به اسود بن سفیان بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم منسوب است، و در نزدیکی چاهی است که خالصه کنیز آزادشده مهدی به شمار می‌رود. چاه برود در فح از آن مخترش کمی از طایفه خزاعه بوده است.

ابن کلبی گوید: صاحب دارابن علقمه در مکه طارق بن علقمه بن عریج بن جدیمة کنانی بوده است. ابو عبیده معمر بن مثنی و عبدالملک بن قریب اصمعی و دیگران گفته‌اند که بستان ابن عامر از آن عمر بن عبدالله بن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة ابن کعب بن لؤی بوده است. لکن مردم به غلط آن را بستان ابن عامر و بستان بنو عامر نامیده‌اند، حال آنکه این بستان، بستان ابن معمر است. جمعی آن را به ابن عامر حضرمی و دیگران به ابن عامر بن کریز نسبت داده‌اند، لکن دانسته است که این حدس و گمان و خیال پرداززی است.

مصعب ابن عبدالله زبیری مرا گفت که در عهد جاهلیت مکه را صلاح می‌نامیدند و ابوسفیان بن حرب حضرمی گویند^۱.

۱. عبارت متن چنین است: «قال ابوسفیان بن حرب الحضرمی». گمان می‌رود در استساخ این عبارت از متون قدیمتر لا اقل يك اشتباه رخ داده باشد، بدین معنی که به جای الحضرمی «للحضرمی» بوده است. در آن صورت معنی جمله چنین خواهد بود: «ابوسفیان حرب به‌حضرمی می‌گفت». آنچه این تصور را موجب می‌شود، دو نکته است. نخست اینکه ابوسفیان و پدرش حرب، حضرمی (اهل حضرموت) نبوده‌اند. مطلب دوم روایت یاقوت رومی است که می‌گوید حضرمی همان ابومطر است که در شعر متن از وی یاد شده است. او با بنونفاته حایف شده بود و بنونفاته خود از

ای ابو مطر به صلاح قدم گذار که در آن مصاحبان قریشی تو را به حد کفایت باشند در شهری مقام خواهی گزید که عزتی دیرپای دارد و از دسترسی سردار سپاهی بر خود ایمن خواهی بود

عباس بن هشام کلبی حکایت کرد که یکی از کنندیان به پدرم نامه‌یی نوشت و از وی در باره زندان ابن سباع در مدینه پرسش کرد که نسبت به که دارد، و نیز داستان دارالذدوه و دارالعجله و دارالقواریر در مکه را سؤال کرد. پس او به وی نوشت: اما زندان ابن سباع، خانه عبدالله بن سباع بن عبدالعزی بن نضلة بن عمرو بن غبشان خزاعی بود، و سباع را کنیه ابو نیار بود. مادر وی در مکه قابله بود و روز جنگ احد حمزة بن عبدالمطلب به وی گفت: پیش بیاء ای پسر زن برنده بظورا، و آنگاه وی را بکشت و به او حمله کرد تا جوشن وی برگردد، پس وحشی و مادر طریح بن اسماعیل ثقفی شاعر، دختر عبدالله بن سباع که حلیف بنو زهره بود، وی را مورد طعن نیزه ساختند.

اما دارالذدوه را قصی بن کلاب بنا کرد که مردم در آن اجتماع می‌کردند و امور خود را فیصله می‌دادند. سپس طایفه قریش در آنجا گرد آمده درباره نبردها و امور خویش به سگالش می‌نشستند

حلیفان حرب بن امیه بودند. پس از آن حضرمی - یعنی ابومطر - خواست تا خارج از حرم مکه منزل گزیند و دعوت او به دخول در مکه (صلاح) از همین روی بوده است.

۱. بظور جمع بظر و آن به معنی زائده بین لبهای فرج زنان است.

عقدالویه^۱ می‌کردند و هر که اراده زناشویی داشت در آنجا ازدواج می‌کرد. آن نخستین سرای از سراهای قریش بود که در مکه بنا شد، سپس دارالعجله ساخته شد که از آن سعید بن سعد بن سهم بود. بنو سهم ادعا می‌کنند که دارالعجله قبل از دارالندوه ساخته شده، و این ادعا باطل است. دارالندوه همچنان از آن بنو عبدالدار^۲ این قصی بود تا اینکه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی آنرا از مناویة بن ابی سفیان خرید و دارالاماره قرار داد.

اما دارالقواریر از آن عتبه بن ربیع بن عبد شمس بن عبد مناف ریود و سپس به عباس بن عتبه بن ابی لهب بن عبدالمطلب، و بعد به ام جعفر زبیده دختر ابوالفضل بن منصور تعلق گرفت در قسمتی از سخن و دیوارهای آن پاره‌یی آپگینه به کار رفته و به همین روی آن را در دارالقواریر^۳ می‌نامند. حماد بربری در خلافت رشید به بنای آن پرداخت.

هشام بن محمد کلبی گوید که عمرو بن مضاض جرهمی با مردی از جرهم به نام سمیدع جنگ داشت، پس با سلاح درآمد و صدای

۱. عقدالویه بمعنوم اعطاء یا حمل پرچم به نام فرمانده معین است و در عهد جاهلیت یکی از امتیازات و مناصبی بود که به ولایت مکه تعلق داشت و صاحب این منصب پرچم سپاهیان را اعطاء می‌کرد و نشانه پرچم را نیز او معین می‌کرد. مناصب دیگر از این گونه عبارت بودند از رفادت حاج (به معنی ضیافت، حجاج) و سقایت (تهیه آب و سقائی) حاج، و پرده‌داری خانه کعبه و حکم مشورت دارالندوه.

۲. از معانی قواریر یکی هم شیشه و بلور است. به روایت ازرقی حماد بربری نمای بیرونی دارالقواریر را از مرمر و موزائیک و نمای درونی آنرا از شیشه و مینای زرد و سرخ پوشانید (اخبار مکه).

جنگ افزار او برخاست، بدین سبب آن موضع را قعیقمان^۱ نام کردند و سمیدع نیز در حالی که اسبانش زنگوله بر گردن داشتند برون آمد و از این روی موضع خروج او را اجیاد^۲ نامیدند. ابن کلبی گوید که به قولی وی با اسبان تیز تک داغ کرده برون آمد و از این روی آن مکان را اجیاد نامیدند، چنانکه عوام الناس مکه نیز کلمات جیاد الصغیر و جیاد الکبیر^۳ را به کار می‌برند.

ولید بن صالح از محمد بن عمر اسلمی و او از کثیر بن عبدالله و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که به سال هفده یا عمر بن خطاب به عمره آمدیم و صاحبان جاهلی در راه با وی سخن گفته خواستار آن شدند که منازلی بین مکه و مدینه بنا کنند. قبل از آن، چنین منازلی وجود نداشت. وی ایشان را رخصت داد و بر آنان شرط کرد که مسافران در راه مانده حق اولویت در استفاده از آب و سایه داشته باشند.

سیلهای مکه

عباس بن هشام از پدر خود هشام بن محمد و او از ابن خربوذ مکی و دیگران روایت کرد که در مکه چهار سیل رخ داد. از آن جمله است: سیل ام نهشل در زمان عمر بن خطاب. سیل پیش آمد

۱. قعیق یا قعیقه، آوازی است که از سلاح برخیزد و نام مذکور با این الفاظ از يك ریشه است.

۲. اجیاد، جمع جید و به معنی گردن و گریبان است.

۳. جیاد، جمع جواد به معنی اسب تندرو است، و این به نقل مؤلف لفظی است که عوام به جای اجیاد در اطلاق به ناحیه و موضع مورد بحث به کار می‌برده‌اند.

تا از قسمت علیای مکه وارد مسجد شد. عمر جمعا دو آب بند احداث کرد. آب بند بالا بین داربیه^۱ - یعنی عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن عبد مناف که در فتنة ابن زبیر والی بصره بود و اهل شهر او را به امارت خویش برگزیده بودند - و دار ابان بن عثمان بن عفان، و آب بند پایین در حمارین که به آب بند آل امیه معروف است. پس سیل از مسجد الحرام برگشت. گوید که ام نهشل دختر عبیده بن سمید بن عاصی بن امیه بود که سیل وی را از قسمت علیای مکه با خود ببرد و بدین سان سیل به نام او منسوب شد.

دیگر سیل جحاق و جراف در سنه هشتاد زمان عبدالملك بن مروان بود. بامداد روز دوشنبه بر حجاج تاخت و خود و اثاث ایشان را ببرد و کعبه را احاطه کرد. شاعر گوید:

فسانیاں هرگز چون روز دوشنبه، ندیدند
این همه اندوهناک و این سان گریه در دیدگان
آن دم که سیل مردم مصران^۲ ببرد
و پردگیان برون آمده می گریختند
آواره از دو کوه بالا همی دویدند

پس عبدالملك به عبدالله بن سفیان مخزومی عامل خود در مکه نامه یی نوشت - به قسوی عامل وی در آن زمان حارث بن خالد

۱. بیه به معنی کثرت گوشت و چاقی است. چون عبدالله بن حارث بن نوفل در کودکی بسیار فربه و به اصطلاح «توپولی» بود، مادرش (هند دختر ابوسفیان) او را بیه می نامید و این لقب بروی بماند.

۲. مصران به معنی دو شهر است و به طور خاص به کوفه و بصره اطلاق می گردد.

مخزومی شاعر بود - و به وی دستور داد که خاکریزهایی برای خانه های کنار وادی و خاکریزهایی برای مسجد به وجود آورد، و نیز فرمان داد تا در دهانه کوچه ها آب بند سازند تا خانه های مردم در پناه باشد. برای انجام این کار مردی نصرانی را فرستاد، و او خاکریزها پدید آورد و بندی ساخت که به آب بند بنو قراد - یا بنو جمح - معروف است. و نیز بندهایی در قسمت پایین مکه ساخت. شاعر گوید:

گاه سرشك خویش فرو می خورم و گاه گریه سر می دهم
آنکه که از خاکریز بنو قراد می گذرم

دیگر سیلی است که مخبل نامیده شد. در ایامی که این سیل رخ داد، مردمان به بیماریهایی در تن خود و فلجی در زبانهای خویش دچار آمدند و از این روی آن سیل را مخبل^۱ نامیدند. و دیگر سیلی بود که پس از آن در خلافت هشام بن عبدالملك به سال صد و بیست رخ داد و به سیل ابوساگر معروف است. ابوساگر مسلمة بن هشام بوده است که بر موسم حج آن سال ریاست داشت و سیل به نام او معروف شد. گوید که سیل وادی مکه از موضعی جریان می یابد که به سدره عتاب بن اسید بن ابی العیص معروف است.

عباس بن هشام گوید که در خلافت مأمون، عبدالله بن رشید رحمه الله سیل عظیمی جریان یافت و آب آن به حجر الاسود نزدیک شد. عباس مرا گفت که پدرم از پدر خود محمد بن سائب کلبی و او از ابوصالح و او از عکرمه روایت کرد که برخی از سنگ

۱. خبل به معنی فلج و فساد عضو است.

نشانه‌های حرم در زمان معاویه بن ابی سفیان از میان رفته بود. او نامه‌یی به مروان بن حکم که عامل وی در مکه بود بنوشت و دستور داد که اگر کرز بن علقمه خزاعی زنده است، به سبب آشنایی که در این باره دارد، کسار اعاده آن نشانه‌ها را بر عهده وی گذارد. کرز سالخورده بود. وی آن سنگ نشانه‌ها را در جایی که امروزه نیز محل نشانه‌ها است، بر پای داشت. کلبی گوید که وی کرز بن علقمه بن هلال بن جریبه بن عبدنهم بن حلیل بن حبشیه خزاعی بود، و او کسی است که رد پیامبر (ص) را درفت و به غاری رسید که در آن پنهان شده بود و ابوبکر صدیق نیز به هنگامی که آن دو اراده هجرت به مدینه داشتند با وی بود. روی غار تار عنکبوتی دید و اثر پای رسول الله (ص) را نیز پایین آن بنید و بشناخت و گفت این اقدام مخد است و از همین جای رد پا گم شده است.

طائف

گویند که چون هوازن روز حنین هزیمت یافتند و درید بن صمه کشته شد، بقیة السیف ایشان به اوطاس رفتند. رسول الله (ص) اینوعامس اشعری را بسوی ایشان فرستاد و او کشته شد و ابو موسی عبدالله بن قیس اشعری امور سپاهیان را بسر عهده گرفت. مسلمانان به اوطاس روی آوردند و چون مالک بن عوف بن سعد که از بنو دهمان بن نصر بن معاویه بن بکر بن هوازن، و در آن

زمان رئیس ایشان بود، این بدید به طائف گریخت و اهل آن را بدید که آماده حصار گرفتن اند و قلعه خود را مرمت کرده، در آن آذوقه گرد آورده اند. پس در آن اقامت گزید و رسول الله (ص) با مسلمانان روانه شد تا به طائف رسید. طایفه ثقیف ایشان را به سنگ و تیر بزدند و رسول الله (ص) منجنیقی سوی قلعه ایشان نصب کرد. مسلمانان دبابه‌یی^۱ از پوست گاو با خود داشتند. ثقیفیان پاره‌های آهن گسداخته سوی آن پرتاب کرده به آتشش کشیدند و مسلمانانی که زیر آن بودند تلف شدند.

محاصره طائف از سوی رسول الله (ص) پانزده شبانه به طول انجامید و این جنگ در شوال سنه هشت رخ داد. گویند برخی از بردگان مردم طائف نزد رسول الله (ص) آمدند، از آن جمله اند ابوبکر بن مسروح آزاد کرده رسول الله (ص) که نامش نقیع بود. و نیز ازرق که ازارقه به وی منسوب اند، و او برده‌یی رومی و آهنگر، و نامش ابونافع بن ازرق خارجی بود. این غلامان به محض ورود آزاد شدند. به قولی نافع بن ازرق خارجی از بنوحنیفه بود و آن ازرقی که از طائف آمد شخص دیگری بوده است.

آنگاه رسول الله (ص) به جمرانه رفت تا اسرای حنین و غنائم ایشان را قسمت کند و طایفه ثقیف بیم آن داشتند که باز سوی ایشان آید، پس هیاتی را نزد وی فرستاده با او صلح کردند بر این پایه که اسلام آورند و اموال و دفینه‌هایی که در تصرف دارند برای ایشان باقی باشد. و برایشان شرط کرد که ربا

۱. دبابه در لغت عرب معاصر به تانک و زره‌پوش اطلاق می‌شود، لکن در گذشته وسیله‌یی بوده است که در جنگ قلعه‌یی به کار می‌رفته است. آن را پای قلعه قرار می‌دادند و افرادی که درون آن قرار داشتند حصار را سوراخ می‌کردند.

۱. هوازن نام قبایل شمال جزیره العرب، و حنین موضعی است بین مکه و طائف. در این موضع نبرد میان مسلمانان و قبایل بدوی درگرفت و عاقبت به شکست نمایان انجامید.

نخواری نکنند و خمر ننوشند. آنان اهل رباخواری بودند. پیامبر
جهدنامه پی برای ایشان بنوشت. طائف در اصل وج خوانده
می شد و چون قلعه و بارو برای آن ساختند طائف نامیده شد.
مدائنی از ابواسماعیل طائفی و او از پدرش و او از شیوخ اهل
طائف روایت کرد که در ولایت طائف جماعتی از یهود اقامت
داشتند. این گروه از یمن و یثرب رانده شده و در آنجا تجارت
می کردند. پس بر ایشان جزیه معین شد و معاویه اموال خود را
در طائف از برخی از ایشان خریداری کرد. گویند که عباس بن
عبدالمطلب رحمه الله زمینی در طائف داشت و از آنجا کشمش
حمل شده در سقایه نبید برای حجاج آماده می شد. مردم قریش
در طائف اموالی داشتند و برای سامان دادن آن می آمدند. زمانی
که مکه فتح شد و اهل آن به اسلام گرویدند، ثقیفیان در این اموال
طمع کردند تا اینکه طائف فتح شد و به دست مکیان افتاد و ارض
طائف به صورت بخشی از بخشهای مکه درآمد. گویند که در روز
چنگ طائف چشم ابوسفیان بن حرب آسیب دید.

ولید بن صالح از واقدی و او از محمد بن عبدالله و او از زهری
و او از ابن مسیب و او از عتاب بن اسید روایت کرد که
رسول الله (ص) بفرمود تا حاصل انگور ثقیفیان برآورد شود، به
همان نحو که محصول خرما ارزبایی می شود، و زکاة آن به صورت
کشمش گرفته شود، همان گونه که از نخل زکاة گرفته می شود.
واقدی گوید که به گفته ابوحنیفه برآورد انجام نمی گیرد بلکه
وقتی چیده می شود و روی زمین قرار می گیرد، از کم یا زیاد آن
صدقه گرفته می شود. یعقوب گوید که چون بر زمین نهاده شود و
مقدار آن به پنج وسق رسد بر آن زکاة عشر یا نیم عشر تعلق
می گیرد. سفیان بن سعید ثوری نیز بر همین قول است. وسق
شصت صاع باشد. مالک بن انس و ابن ابی ذئب گویند سنت بر این

است که زکاة از انگور بر اساس ارزیابی گرفته شود به همان نحو
که در مورد خرما نخل عمل می شود.

شیبان بن ابی شیبه از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او
از عمرو بن شعیب روایت کرد که عامل عمر بن خطاب رضی الله
عنه در طائف به وی نوشت که دارندگان عسل آنچه را به
رسول الله (ص) می دادند به ما نمی دهند. آن مقدار يك جلد از هر
ده جلد بود. عمر به وی نوشت اگر این کار کردند وادیهای ایشان
را حراست کن و گرنه، خیر. عمرو بن محمد ناقد از اسماعیل بن
ابراهیم و او از عبدالرحمن بن اسحاق و او از پدرش و او از
جدش و او از عمر روایت کرد که وی بر عسل عشر قرار داد.

داود بن عبدالحمید قاضی رقه از مروان بن شجاع و او از خصیف
و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که وی به عاملان خود در
مکه و طائف نوشت: به خلیا صدقه تعلق می گیرد، آنرا بستانید.
گوید که خلیا همان کندوهای عسل است. واقدی به روایت از
ابن عمر گوید که بر کندوها صدقه قرار نمی گیرد. مالک و ثوری
گویند که در عسل زکاة نیست، هر چند که بسیار باشد، و این
قول ثافعی است. ابوحنیفه گوید اگر سرزمینی مشمول عشر باشد
بر عسل نیز اعم از کم و زیاد عشر تعلق می گیرد و اگر سرزمین
مشمول خراج باشد بر عسل چیزی تعلق نمی گیرد، زیرا زکاة و
خراج بر شخص واحد قرار نمی گیرد. واقدی از قاسم بن معن
و یعقوب و او از ابوحنیفه روایت کرده است که اگر عسل در زمین
فرد ذمی بوده و آن زمین مشمول عشر باشد بر عسل عشر نخواهد
بود و آن زمین مشمول خراج است، و اگر عسل در زمین فرد
تغلیبی^۱ باشد مشمول خمس خواهد بود. زفر نیز بر همین قول ابو

۱. بنو تغلب از بزرگترین قبایل عرب به شمار می رفتند و از نجد و حجاز تا بین النهرین

خنیفه است. ابویوسف گوید اگر غسل در زمین خراج باشد چیزی به آن تعلق نخواهد گرفت و اگر در زمین عشر باشد زکاة هر ده رطل يك رطل خواهد بود. محمد بن حسن گوید بر کمتر از پنج کند و صدقه نخواهد بود، و این قول ابن ابی ذئب است.

خالد بن عبدالله طحان از ابن ابی لیلی روایت کرد که گفت اگر زمین مشمول خراج یسا عشر باشد بر هر ده رطل يك رطل تعلق می گیرد، و این قول حسن بن صالح بن حی است. ابو عبید از محمد بن کثیر و او از اوزاعی و او از زهری نقل کرد که گفت: يك كنناو از هر ده كنناو. حسین بن علی اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالرحمن بن حمید رقاشی و او از جعفر بن نجیح مدینی و او از یحیی بن عیاض و او از عثمان بن عبدالله بن اوس روایت کرد که سفیان بن عبدالله ثقفی عامل عمر بن خطاب رضی الله عنه در طائف نامه یی به وی نوشت و یاد آور شد که در ناحیه وی باغهایی است که در آنها انگور و نیز شفتالو و انار روئیده که حاصل آنها چند برابری انگور است، و از او اذن خواست که عشر گیرد. گوید که عمر به او نوشت بر آنها عشر تعلق نمی گیرد.

یحیی بن آدم گوید: این قول سفیان بن سعید است که شنیدم می گفت، بر محصولات زمین صدقه قرار نمی گیرد جز چهار چیز: گندم، جو، خرما، و کشمش، در صورتی که میزان هر يك از آنها به پنج وسق رسد. و هم او گفت که ابوحنیفه گوید آنچه از زمین عشر بر آید مشمول عشر خواهد بود هر چند يك دسته سبزی باشد و این قول زفر است. مالك و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که بر

سبزیها و امثال آن صدقه قرار نمی گیرد. و گویند که بر گندم و جو و ذرت و جو بی پوست و گرگاس و خرما و کشمش و برنج و کنجد و خلر و انواع حبوبی که پیمانانه می شود و ذخیره می گردد، همچون عدس و لوبیا و نخود و ماش و ارزن، اگر از پنج وسق کمتر باشند صدقه قرار نمی گیرد و چون به پنج وسق رسد بر آنها صدقه خواهد بود، واقدی گوید: و این قول ربیعه بن ابی عبدالرحمن است، و نیز زهری گوید که بن شن و حبوب همه مشمول زکاة است. مالك گوید بر گلایی و فرسك^۱ - که همان شفتالو است - و انار و سایر انواع میوه های تر صدقه تعلق نمی گیرد، و این قول ابن ابی لیلی است. ابویوسف گوید صدقه جز بر آنچه مورد پیمانانه و کیل قرار گیرد جاری نخواهد بود. ابوالزناد و ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره گویند که بر سبزیها و میوه ها صدقه تعلق نمی گیرد، لکن به محض فروش بر قیمت آنها صدقه قرار خواهد گرفت. عباس بن هشام از پدر خود و او از جد وی روایت کرد که رسول الله (ص) عثمان بن ابی العاصی ثقفی را عامل طائف قرار داد.

۱. این واژه همان است که در زبانهای اسلاو به گونه پرسيك - (Персик به معنی هلو) به کار می رود و از طرفی واژه اخیر به معنی ایرانی و منسوب به ایران است، و از همین روی تصور می رود منشأ این میوه ایران بوده باشد. درباره اهتمام ایرانیان به احداث باغها و پرورش میوه ها و تأثیر ایشان در این زمینه در ملل دیگر رك. مقدمه George Cawkwell بر ترجمه انگلیسی آناوازیس گزنفون، ص ۳۲، چاپ ۱۹۸۱. (به گفته نامبرده کلمه paradise و الفاظ مشابه آن از واژه پارسی کهن «فردو» (firdu) گرفته شده است که به باغهای باشکوه ایران اطلاق می گردیده است. با این ترتیب واژه هایی مانند فردوس عربی، hortus لاتینی و به تبع آن کلماتی همچون garden و نظایر آن تماماً ریشه پارسی دارد.)

و شام گسترده بودند. این جماعت دیانت مسیحی داشتند و به بنو امیه در جنگهایشان کمک می کردند. شاعران نامداری نیز از ایشان برخاسته اند.

تباله و جرش

تیکرین هیشم از عبدالرزاق و او از معمر و او از زهری روایت کرد که اهل تباله و جرش بدون جنگ اسلام گزیدند و رسول الله (ص) بفرمود تا هر آنچه در حین مسلمان شدن دارند از آن ایشان بماند و بر هر یک از اهل کتاب که در این دو موضع بوده و به احتلام رسیده بودند یک دینار مقرر داشت و بر آنان شرط کرد که از مسلمانان پذیرایی کنند، و ابوسفیان بن حرب را والی جرش قرار داد؛

تبوك و ايله و اذرح و مقنا و جرباء

گویند که چون رسول الله (ص) به تبوك در سرزمین شام روی آورد تا با آنان که در آنجا گرد آمده بودند به غذا پردازد و در آن موضع رومیان و عامله و لخم و جذام^۲ و دیگران اجتماع کرده بودند و این به سال نهم هجرت بود، محاربت انجام نپذیرفت پس روزی چند در تبوك بماند و اهل آن با وی بر

۱. تبوك بین مدینه و دمشق و در حد شمالی عربستان واقع بوده و سایر بلاد مذکور نیز در همان حدود و در منطقه بحرا حمر و شامات قرار داشته و عموماً مسیحی نشین بوده اند.

۲. نام طوایف عرب نسرانی.

۳. رفتن پیامبر (ص) به تبوك به خاطر خبری بود که از لشکرکشی و آمادگی رومیان و اعراب مسیحی برای حمله به قلمرو اسلام رسیده بود، لکن پس از وصول به تبوك چنین برخوردی رخ نداد و کار به مصالحه انجامید.

قرار جزیه مصالحه کردند. زمانی که پیامبر در آنجا بود، بزرگ ايله، یحنة بن رؤبه پیامد و با او صلح کرد، بر این قرار که هر که در سرزمین وی به سن احتلام رسیده سالانه يك دینار بپردازد که این فقره به سیصد دینار بالغ شد. و بر ایشان شرط کرد که هر که از مسلمانان بر آنان گذرد از وی پذیرایی کنند، و عهد نامه‌یی به ایشان داد، بر این اساس که مورد حفظ و حمایت قرار گیرند.

محمد بن سعد از واقدی و او از خالد بن ربیع و او از طلحة ایلی روایت کرد که عمر بن غبنا العزیز چیزی زائد بر سیصد دینار بر عهده اهل ايله قرار نداد. رسول الله (ص) با اهل اذرح صلح کرد، بر این قرار که در هر ماه رجب یکصد دینار بپردازند، و با اهل جرباء به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و برای ایشان عهد نامه‌یی بنوشت. و با اهل مقنا صلح کرد، بر این قرار که ربع حاصل عروك و ریسندهگی - عروك آلت صیادی است - و چاریك ستوران و زرها و میوه‌های خود را ادا کنند، و ایشان یهودی بودند. یکی از مردم مصر مرا خبر داد که به چشم خود عهد نامه ایشان را دیده است، و آن بر چرمی سرخ نگاشته و خطش کهنه بوده که از آن نسخه گرفته است و نسخه خود را بر من چنین املا کرد: بسم الله الرحمن الرحیم - از محمد رسول الله به پنوحیبیه و اهل مقنا، شما را صلح باشد، بر من وحی رسیده است که تعلق شما به قریه خودتان است، پس چون این نامه به شما رسد همه در امان و مورد عهد خداوند و ذمه رسول وی خواهید بود. رسول خدا از گناهان شما و هر خونی که به شما نسبت داده شده درگذشته است. کسی جز رسول خدا، یافرستاده رسول خدا در بلاد شما با شما شریك نخواهد بود. متممی و عدوانی بر شما جاری نخواهد شد. رسول الله (ص) شما را از هر

آنچه نفس خود را ایمن می‌دارد، در امان خواهد داشت. سلاح و بردبان و حیوانات سواری و زره‌های شما، جز آنچه رسول‌الله یا فرستاده وی معاف دارد، از آن رسول‌الله خواهد بود. از این پس يك چهارم حاصل نخلها و ربع آنچه صید کنید و چاریك آنچه را زنانتان بریستند باید ادا کنید. زائد بر این بری‌الذمه خواهید بود و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم هر گونه جزیه و بیگاری را از شما برداشته است. اگر شنوا و مطیع باشید بر رسول‌الله است که کریمان شما را گرامی‌دارد و از خطاکاران تنان درگذرد. و هر که از بنی‌حبیبه و اهل مقنا مسلمانان را به خیر ره برد، نیکی بر خود او خواهد بود و هر که ایشان را به شر برد، اشری بر خود وی خواهد بود. هیچ‌کس بر شما حاکم نخواهد بود جز از خودتان و یا از اهل بیت رسول‌الله. علی بن ابی‌طالب در سال نهم تحریر کرد.

دومة الجندل

گوید: رسول‌الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را سوی اکیدر بن عبدالملک کندی سکونی به دومة الجندل فرستاد و او وی را اسیر کرد و برادرش را به قتل رسانید و قبای دیبای زربفت او را بگرفت، و اکیدر را نزد پیامبر آورد و او مسلمان شد و برای وی و اهل دومه عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است: این نامه‌یی است از محمد رسول‌الله به اکیدر، پس از آن‌که دعوت اسلام را اجابت کرد و شبیه ساخته‌ها و بتان را برفکند، و به اهل دومه. همانا هر ضاحیه‌یی از ضحل، و هر بور و معامی و اغفال الارض و حلقه و سلاح و حافر و حصنی از آن ما خواهد

بود و هر ضامنیه‌یی از نخلها و هر معینی در مناطق آباد از آن شما خواهد بود. احشام شما عدل نمی‌شود و منفردهای شما به شمار در نمی‌آیند، و از زراعت منع نخواهید شد. نماز را به وقت بر پای دارید و زکاة را به درستی ادا کنید. عهد خدا و میثاق او با شما در این است، و با شما بر سر این عهد صدق و وفا خواهد بود. خداوند و مسلمانان حاضر گواه عهدنامه‌اند. ضاحیه، ظاهر و خارج از آبادی را گویند، و ضحل آب اندک است، و بور، زمینی است که احیاء و کشت نشده است، و معامی، زمین ناشناخته است، و اغفال الارض، زمینهای بی‌را گویند که آثاری در آنها نیست؛ حلقه، زره‌ها را گویند؛ و حافر، مشتمل بر اسب و یابو و استر و درازگوش است، حصن قلعه‌های ایشان باشد، و ضامنه، نخلی است که در حصن خود دارند؛ و معین، آب ظاهر و دائم را گویند؛ و این‌که گوید احشام شما عدل نمی‌شود، به آن معنی است که جز در چراگاهها و مواضعی که دارند مورد محاسبه صدقات قرار نمی‌گیرند و به این منظور از آن موضع به جای دیگر رانده نمی‌شوند، و این‌که گوید منفردهای شما به شمار در نمی‌آید بدان معنی است که احشام منفرد با هم جمع نمی‌شوند تا در مجموع به نصاب زکاة رسند و میان افراد پراکنده، جمع زده نمی‌شود.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش روایت کرد که رسول‌الله (ص) خالد بن ولید را سوی اکیدر فرستاد و او، وی را نزد پیامبر آورد و مسلمان شد و عهدنامه‌یی برای وی بنوشت. زمانی‌که پیامبر (ص) رحلت کرد، او از دادن صدقات خودداری کرد و عهد خویش بشکست و از دومة الجندل خارج شد و به حیره رفت و در آنجا عمارت ساخت و به یاد دومة الجندل آن را دومه نامید. حریش بن عبدالملک برادر اکیدر با حفظ مایملک خود

اسلام آورد و آن دارایی برای وی بماند. سوید بن شیبب کلبی گوید:

هیچ قومی از ناکامی و هلاک ایمن نبود
به اچنان که هودجهای اکیدر از ضحنه زمین برخاست

گویند: یزید بن معاویه با دختر حریث برادر اکیدر نکاح کرد. هبائل رگوید: پدرم از عواله بن حکم روایت کرده که ابوبکر به خالد بن ولید که در عین التمر بود نامه‌یی نوشت و به وی فرمان داد که سوی اکیدر رود. پس او را به جانب وی رفت و او را بکشت و دومه را فتح کرد و وی پس از وفات رسول الله (ص) از آنجا خارج شده و باز به همان جا عودت کرده بود. چون خالد وی را بکشت، خود به شام رفت، و اقدی گویند: چون خالد از عراق به قصد شام برون رفت از دومه الجندل گذشت و آن موضع را بگشود و اسیرانی به دست آورد. بین کسانی که آنجا به اسارت گرفته شدند یکی لیلی دختر جودی هبسانی بود. گویند که وی در یکی از بلاد غسان دستگیر شد و سواران خالد او را بر گرفتند. دختر جودی همان است که عبدالرحمن پسر ابوبکر صدیق به وی دل باخت و در باره اش

یاد لیلی کردم حال آنکه سماوه میان ما فاصله است

لیلی دختر جودی کجا و ما کجا

بعد از آن لیلی از آن وی شد و با او نکاح کرد. لیلی، عبدالرحمن را منخر کرد چنان که از دیگر زنانش جز او روی

۱. نام صحرائی است.

بگردانید. لکن پس از چندی به بیماری سختی دچار آمد و دگرگون شد، پس او را مبعوض بداشت. وی را گفتند متعاً او همی ده و نزد اهل خویش بازش دردان، پس او چنان کرد.

واقعی گوید پیسامبر (ص) به غزای دومه الجندل در سال پنجم رفت و نبردی در نپیوست، و خالد بن ولید را در شوال سال نهم، بیست ماه پس از اسلام آوردن وی، سوی اکیدر فرستاد. از بعضی اهل حیره شنیدم که اکیدر و برادرانش در دومه الحیره منزل گزیده بودند. آنان به دیدار احوال خود که از قوم کلب بودند رفته و نزد آنان توطن جسته بودند. پس همراه یکدیگر خارج شده برای شکار می رفتند که ناگاه شهری در برابرشان قد برافراشت. آن شهر ویران شده و جز برخی دیوارها چیزی از آن به جای نمانده بود و به صخره‌های عظیم بنا گشته بود. پس آن را بسار دیگر بساختند و در آن زیتون و دیگر درختان بکاشتند و آن را دومه الجندل نام کردند تا با دومه الحیره مشتبه نشود.

عمر بن محمد ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از یونس ایلی و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن ولید بن مغیره را سوی اهل دومه الجندل فرستاد که از طایفه عباد حیره بودند. رئیس ایشان اکیدر به اسارت در آمد و با وی بر قرار پرداخت جزیه صلح کرد.

صلح نجران

بکر بن هیثم از عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از

۱. جامه‌ها و وسایلی که زن پس از طلاق با خود می‌برد.

نپوئس بن یزید ایلی و او از زهری روایت کرد که سید و عاقب^۱ به نمایندگی از سوی مردم نجران یمن نزد رسول الله (ص) آمده تقاضای صلح کردند. وی با ایشان در باب مردم نجران صلح کرد بر این قرار که دو هزار حله تسلیم دارند، هزار در ماه صفر و هزار دیگر در ماه رجب و بهای هر جامه يك اوقیه باشد که آن وزن چهل درهم است، و اگر حله‌یی دهند که بیش از يك اوقیه ارزد، زیاده‌ها ایشان به حساب آید و اگر به ارزشی کمتر از يك اوقیه باشد کسری از آنان گرفته شود. و اگر به جای حله‌ها چیزی همچون اسلحه یا اسبان یا اشتران و یا هر متاعی به هماد، قیمت دهند، در عوض حله‌ها پذیرفته شود. رسولان پیامبر (ص) را تا يك ماه و کمتر از آن میزبانی کنند و بیش از يك ماه نگهداری نکنند، و اگر در یمن جنگ باشد سی اسب و سی زره و سی شتر هدیه دهند و اگر از آن عاریت چیزی از میان رود رسولان ضامن رد آن خواهند بود، ذمه پروردگار و عهد او بر ایشان خواهد بود. از دین خود و مراتب خویش در آن اغوا نخواهند شد و به خدمات جنگی فراخوانده نخواهند شد و عشر بر ایشان تعلق نخواهد گرفت. بر آنان شرط شد که ربا نخورند و معامله ربوی نکنند.

۱. حسین بن اسود از وکیع و او از مبارک بن فضاله و او از حسن روایت کرد که دو راهب نجران نزد پیامبر (ص) آمدند و برایشان اسلام عرضه شد. گفتند ما پیش از تو اسلام آورده‌ایم. گفت دروغ می‌گویید، سه چیز شما را از اسلام بازدارد: خوردن خوک، پرستش صلیب و اینکه گوید خدای را پسری است. گفتند پس پدر عیسی کیست؟ حسن گوید که رسول الله (ص) را عادت بر شتاب نبود تا

۱. مردم مسیحی نجران سه رئیس و مقام عالی داشتند. يك مقام کشوری که او را عاقب می‌نامیدند، يك مقام نظامی که سید نامیده می‌شد و يك مقام روحانی که استغ بود. لفظ عاقب در این معنی عربی نیست و به احتمال از قبلی گرفته شده است.

خدایش به وی فرمان دهد. پس خدای تعالی این آیت نازل کرد که: ذلك نتلوه عليك من الايات والذکر الحکیم ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال کن فیکون، تا آنجا که گوید: الکاذبین، رسول الله (ص) آن را برایشان بخواند، سپس آن دو را به مباحله^۲ خواند و دست فاطمه و حسن و حسین را بگیرفت. یکی از آن دو به دیگری گفت: فراز کوه رو لکن با وی مباحلت مکن، چه اگر این کار کنی به لعنت دچار خواهی شد. گفت: پس مصلحت چه بینی؟ گفت: آن بینم که به وی خراج دهیم و مباحلت نکنیم.

حسین مرا حکایت کرد که یحیی بن آدم گفت: رونویسی از نامه رسول الله (ص) به مردم نجران، از روی نسخه‌یی که مردی از حسن بن صالح نقل کرده بود، گرفتم و آن چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم - این عهد نامه پیامبر و رسول خدا محمد است به نجرانیان، وی را نسبت به همه ثمرات و زر و سیم و ظروف و بردگان ایشان سلطه‌یی است، لکن فضل نمود و آن جمله را به ایشان واگذارند. دو هزار حله هر يك به بهای يك اوقیه باید ادا کنند، در هر ماه رجب هزار حله و در هر ماه صفر هزار دیگر، که هر حله را بها يك اوقیه باشد. و آنچه از حله‌های خراج زیاده یا

۱. این که می‌خوانیم بر تو از قصه مریم و عیسی از سخنان خداست و قرآن پاک و محکم و راست. مثل عیسی به تردید خدا هم چون مثل آدم است، بیافرید آدم را از خاک آنکه وی را گفت که می‌باش و بود (سوره آل عمران، آیه‌های ۵۸ و ۵۹).

۲. مباحله در لغت بمعنی ملاعنه و نفرین متقابل است. تعریف اصطلاحی آن را ابن هشام در کتاب سیره خود چنین آورده است: مباحلت آن بود که دوتن یا دو گروه دعای بد کنند بر یکدیگر. پس هر یکی که ظالم باشد حق تعالی وی را رسوا گرداند و نعمت و عذاب خود بر وی فرو فرستد و او را و نریت وی را مستاصل کند و مستهلك گرداند.

کمتر از يك اوقیه دهند، در حساب منظور خواهد شد. و اگر رزاج را به شکل زره‌ها و اسبان و اشتران یا متاع دیگر دهند از ایشان به حساب پذیرفته خواهد بود، و بر نجرانیان است که از رسولان من تا يك ماه و یا کمتر از آن میزبانی کنند و بیش از يك ماه موظف به نگهداری رسولان من نخواهند بود، و بر ایشان است که اگر در یمن جنگ مفدرت آمیزی باشد، یعنی جنگی که بر اثر هدر و عهدشکنی اهل یمن صورت پذیرد، سی زره و سی اسب و سی اشتر به عاریت دهند، و اگر اسبان و اشترانی که رسولان من به عاریت گرفته‌اند هلاک شوند ضامن جبران آن خواهند بود. نجران و پیرامون آن مورد حمایت خدا و ذمه محمد پیامبر فرستاده خداوند خواهد بود. آنان بر جانها، مذهب، سرزمین و اموال خود ایمن خواهند بود، چه آنان که غائباند و چه کسانی که حاضرند و چه فرمانروایان و چه سپاهیان، و نیز نسبت به صلیبها و شمشیرها ایشان در امان خواهد بود، و هر وضعی که داشته‌اند دیگرگون نخواهد شد و حقوق و تعالیم مذهبی ایشان مورد تغییر قرار نخواهد گرفت. هیچ اسقفی از اسقفیت خود و هیچ راهبی از رهبانیت خویش و هیچ کاهنی از مقام خویش رانده نخواهد شد، و تمامی متعلقات ایشان از کم و زیاد برای آنان به جا خواهد ماند. به مناسبت تهنیرات و خونریزیهای مربوط به دوران جاهلیت مأخوذ نخواهند بود، به خدمات جنگی فراخوانده نخواهند شد و عشر نخواهند پرداخت و سپاه به خاک ایشان وارد نخواهد شد. آنان که در پی احقاق حق باشند نسبت به ایشان نصفت اعمال خواهد شد، و هیچ ظالم و مظلومی در نجران نخواهد بود. هر که از این پس رباخواری کند ذمه من از او بری است. هیچ کس به خاطر ستم دیگری مأخوذ نخواهد بود. نسبت به مفاد این نامه عهد خدا و ذمه محمد پیامبر تا رسیدن امر خداوندی برپا است، مادام

که اهل نجران طریق نصیحت در پیش گیرند و به تمهیدات خویش به درستی عمل کنند، و بر ایشان تکلیفی به ظلم روا نخواهد شد. گواهان: ابوسفیان بن حرب، غیلان بن عمرو، مالک بن عسوف از بنو نصر، اقرع بن حابس حنظلی و مغیره. و نوشت:

یحیی بن آدم گوید عهدنامه‌یی در دست نجرانیان دیدم که شبیه به همین نسخه بود و زیر آن نوشته شده بود: و نوشت علی بن ابی طالب. نمی‌دانم در باب آن چه بگویم. گویند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه به خلافت رسید نجرانیان را بر همان قرار بداشت و عهدنامه‌یی همانند عهد رسول الله (ص) برای ایشان بنوشت. و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه خلیفه شد، نجرانیان به رباخواری پرداختند و شمارشان نیز افزون شد. عمر را از ایشان به خاطر اسلام بیم در دل آمد و آنان را از آن دیار براند و برای ایشان این عهد بنوشت که: اما بعد، هر يك از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای کشتنی به حد کفایت به ایشان واگذارند و آنچه کشت کنند، به جای زمینهایی که در یمن داشتند از آن خودشان خواهد بود.

نجرانیان پراکنده شدند و برخی در شام و بعض دیگر در نجرانیه واقع در ناحیه کوفه مقیم شدند که به نام ایشان خوانده شد. یهود نجران بسا نصاری بسا در آمدند و همچون اتباع ایشان بودند. چون عثمان بن عفان به خلافت رسید، سه ولید بن عقبه بن ابی معیط عامل خود در کوفه نوشت: اما بعد، عاقب و اسقف و اشراف نجران نامه‌یی از رسول الله (ص) نزد من آوردند و قرار عمر را بر من بنمودند. از عثمان بن حنیف در این باب پرسیدم و

۱. چنانکه دیده می‌شود در خاتمه این سند نام کاتب حذف شده است. کسان دیگری نیز همین متن را نقل کرده‌اند و در نقل ایشان نام کاتب ابوبکر ذکر شده است.

او مرا گفت که در کار ایشان تفحص کرده و آن را برای دهگانان زیان بخش یافته، چه ایشان را از زمینهایشان بازداشته اند، و من از جزیه آنان دو پست جامه برای رضای خدا و در عوض زمینهایشان کسر کردم. سفارش ایشان را به تو همی کنم، چه آنان قومی صاحب عهد و ذمه هستند. یکی از علما را شنیدم که می گفت: عمر در باب نجرانیان نوشت: اما بعد، هر يك از مردم شام و عراق که نجرانیان نزدشان روند، زمینهای مزروعی - و از کسی دیگر شنیدم که می گفت: زمینهای پایر - به حد کفایت به ایشان واگذارند.

عبدالاعلی بن حماد نرسی از حماد بن سلمه و او از یحیی بن سعید و او از اسماعیل بن حکیم و او از عمر بن عبدالعزیز روایت کرد که رسول الله (ص) در حین بیماری گفت: در سرزمین عربستان نباید دو دین به جای ماند، و چون عمر بن خطاب رضی الله عنه به خلافت رسید، اهل نجران را به نجرانیه راند و املاك و اموال ایشان را خریداری کرد.

عباس بن هشام کلبی از پدر خود و او از جدش نقل کرد که نجران یمن به نام نجران بن زید بن سبأ بن یثرب بن یعرب بن قحطان مسمی گردید. حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از اعمش و او از سالم بن ابی الجعد حکایت کرد که نفوس نجران به چهل هزار رسید و بین خود به رشك و کینه ورزی پرداختند و نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده گفتند: ما را جلای وطن ده، و عمر که از ایشان به خاطر مسلمانان هراس داشت این فرصت را غنیمت دانسته آنان را از آن جای کوچ داد. سپس پشیمان شده نزد وی آمدند و گفتند: قرار رفتن ما را بر هم زن، و او نپذیرفت. هنگامی که علی بن ابی طالب رضی الله عنه زمام امور را به دست گرفت نزد او رفته گفتند: تو را به آن خطی که به دست خود نوشتی و شفاعتی

که از ما نزد پیامبرت کردی، قرار کوچ ما را بر هم زن. وی گفت: عمر کارهای خود از روی تعقل می کرد و مرا اکراه است که خلاف آن کنم.

ابومسعود کوفی از محمد بن مروان، و هیشم بن عدی از کلبی روایت کردند که بزرگ نجرانیه کوفه رسولان خود را نزد همه نجرانیانی که در شام و پیرامون آن بودند می فرستاد و میبالی - که میان ایشان سرشکن می شد - گرد می آورد تا برای فراهم کردن حله های خراج صرف کند. چون معاویه یا یزید بن معاویه به ولایت امور رسید به وی شکایت بردند و داستان پراکنده شدن خود و مردن جمعی و مسلمان شدن جمع دیگر را به وی گفتند، و نامه عثمان بن عفان را به او نشان دادند که از شمار حله های خراج کاسته بود و گفتند کاستی و ناتوانی ما فزون گشته است، پس دو پست حله از ایشان بکاست که جمع کاهش به چهارصد حله رسید. زمانی که حجاج بن یوسف والی عراق شد و ابن اشعث بروی خروج کرد، دهگانان را به دوستی وی متهم ساخت و نجرانیان را نیز همراه آنان مورد تهمت قرار داد و خراج هزار و هشتصد حله را برایشان بازگردانید و جامه های منقش طلب کرد. چون عمر بن عبدالعزیز ولایت یافت، از فنا و کاستی خویش و ابرام اعراب در غارت ایشان و تحمیل تکالیف ظالمانه و ستم حجاج بر خود، نزد وی شکایت بردند. او فرمان داد تا آنان را باز شمارند و دریافت که به يك دهم تعداد نخستین خود رسیده اند. پس گفت: من این عهد صلح را جزیه بی برآحاد و نه بر سرزمین ایشان دانم و جزیه مردگان و اسلام آورندگان ساقط است. پس بر آنان خراج دو پست حله به بهای هشت هزار درهم قرار داد.

چون یوسف بن عمر در ایام ولید بن یزید والی عراق شد، از تعصبی که نسبت به حجاج داشت ایشان را به وضع نخست

بازگردانید، و هنگامی که ابوالعباس به خلافت رسید، يك روز که در شهر کوفه ظاهر شد و از مسجد به منزل خود باز می‌گشت، سر راهش ایستاده ریاحین بر راه ریخته و بر وی بی‌مهربانانند. این کار او را خوش آمد و ایشان در کار خود شکایت بنه وی بردند و قلت و کاهش خود و آنچه از عمر بن عبدالعزیز و یوسف بن عمر دیده بودند، به آذاهی او رسانیدند و گفتند ما را با احوال تو از بنو حارث بن کمب نسبتی است. عبدالله بن ربیع حارثی نیز در باره ایشان وساطت کرد و حجاج بن ارطاة ادعایشان را تصدیق نمود. پس ابوالعباس صلوات الله علیه جزیه دوپست حله به بهای هشت هزار درهم را برایشان اعاده کرد.

ابومسعود گوید: زمانی که هارون الرشید خلیفه شد و به قصد حج به کوفه رفت، کار خویش به وی باز نمودند و از فشار عمال بر خود شکایت کردند. پس فرمان داد تا عهدنامه‌یی برقرار دوپست حله برایشان بنویسند و من این نامه بدیده‌ام، و فرمود تا از مراجعه عمال معاف باشند و حضوراً جزیه خویش به بیت المال دهند.

عمر و ناقد ما را گفت که عبدالله بن وهب مصری از یونس بن یزید و او از ابن شهاب زهری روایت کرد که آیه: وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيُكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ دَرِثَانًا كَفَّارِ قَرِيضٍ وَعَرَبٍ نَازِلٍ شَدَّ، وَدَّرْبَارَةَ أَهْلِ كِتَابٍ آيَةَ: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ، تَأْنِجَاكَ گویید: صَاغِرُونَ^۲ بیامد. تا آنجا که خبر داریم نخستین کسانی از اهل

کتاب که جزیه دادند مردم نجران بودند که از نصاری به شمارند. سپس اهل ایلة واذرح و مردم اذرعات در غزوة تبوک جزیه ادا کردند.

یمن

گویند که چون خبر نصرت رسول الله (ص) و علو حق او به اهل یمن رسید، هیأت‌هایی از ایشان نزد وی آمدند و پیامبر عهد نامه‌یی برای آنان بنوشت که آنچه از اموال و اراضی و دقائن به هنگام مسلمان شدن دارند برای ایشان بازگذاشته شود. پس اسلام آوردند و او رسولان و کارگزاران خود را نزد ایشان فرستاد تا شریعت و سنن اسلامی را به ایشان بشناسانند و صدقاتشان را بازگیرند. و بر سران کسان از ایشان که بر دیانت مسیحی و یهودی و مجوسی باقی بودند، جزیه برقرار کرد.

حسین بن اسود از وکیع بن جراح و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از حسن حکایت کرد که گفت: رسول الله (ص) به مردم یمن نوشت: هر که نماز ما گزارد، و هر که قبله ما بگیرد و ذبیحه ما خورد مسلمان است و ذمه خدا و رسولش بر او خواهد بود و هر که ابا کند بر او جزیه خواهد بود. هدیه از یزید بن ابراهیم و او از حسن همانند این روایت را نقل کرد. واقعی گوید: رسول الله (ص) خالد بن سعید بن عاصی را به امارت صنعاء و اراضی

۱. و با ایشان جنگ می‌کنید تا آنکه که بر زمین کافر نماند که مسلمانان را رنجاند و تا آنکه بر زمین جز الله را دین نماند (سورة بقره، آیه ۱۹۳).

۲. کشتن کنید با ایشان که نمی‌گروند به یکتایی خداوند و به روز رستاخیز و

حرام نمی‌دارند آنچه حرام کرد خدای و رسول او و دین اسلام نمی‌دارند و نمی‌بندند از اهل کتاب از جهودان و ترسایان و صابیان، تا آنکه گزیت دهند از دست خود و ایشان خوار و کم‌آمده [باشند] (سورة توبه، آیه ۲۹)

آن فرستاد. گویند که به گفته کسانی رسول الله (ص) مهاجر بن ابی امیه بن مغیره مغزومی را والی صنعاء کرد که پس از رحلت وی همچنان در آن مقام بود، و گویند که به گفته برخی دیگر آنکه مهاجر را بر صنعاء ولایت داد ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود، و هم او خالد بن سعید را بر نواحی علیای یمن والی کرد.

هشام بن کلیبی و هشام بن عدی گویند که رسول الله (ص) مهاجر را بر کنده و صدق ولایت داد و چون رسول الله (ص) رحلت کرد، ابوبکر به زیاد بن لبید بیاضی که از انصار بود نامه یی نوشت و او را بر کنده و صدق بگمارد، و این علاوه بر ولایتی بود که پیش از آن حضرت داشت، و مهاجر را بر صنعاء ولایت داد و سپس به وی نوشت تا زیاد بن لبید را یاورى دهد، بی آنکه او را از ولایت صنعاء معزول دارد.

در این باب همه متفق اند که رسول الله (ص) زیاد بن لبید را والی حضرت موت ساخت. گفته اند که پیامبر (ص) ابوموسی اشعری را بر زبید و رمع و عدین و ساحل امارت داد و معاذ بن جبل را بر لشکریان ولایت داد و امر قضای و گردآوری جمیع صدقات یمن به وی محول شد، و بن نجران عمرو بن حزم انصاری را والی کرد، و به قولی پس از عمرو بن حزم ابوسفیان بن حرب را به ولایت نجران منصوب داشت.

ابو عبد الله بن صالح مقری از ثقه بن لهیعة و او از ابوالاسود و او از عروة بن زبید روایت کرد که رسول الله (ص) به زرع بن ذی یزن نوشت:

اما بعد، چون فرستاده من معاذ بن جبل و یارانش نزد شما آیند آنچه از صدقات و جزیه نزد شماست جمع کرده به وی رسانید. امیر فرستادگان من معاذ است و او از صالحان نزدیکان من است. مالک بن مراره راهاوی با من گفت که تو نخستین کس از حمیر

هستی که اسلام آورده ای و از مشرکان کناره گرفته ای. بر تو بشارت خیر باد. ای جماعت حمیر شما را فرمان می دهم که خیانت مکنید و خصومت نورزید. رسول الله مولای غنی و فقیر شما است. صدقات بر محمد و آل او حلال نیست و آن فقط زکاتی است که بدان تزکیه نمائید، و از آن مسلمانان و مومنان تهیدست است. مالک خبر را رسانید و حفظ الغیب کرد، و معاذ از شایستگان مردم من و دینداران ایشان است. شما را فرمان دهم که با وی به نیکی باشید که این منظور نظر وی خواهد بود. والسلام.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از یزید بن عبدالعزیز و او از عمرو بن عثمان بن موهب روایت کرد که گفت موسی بن طلحه را شنیدم که می گفت: رسول الله (ص) معاذ بن جبل را مأمور صدقات یمن کرد و وی را بفرمود تا آن را از نخل و گندم و جو و انگور، و یا گوسفند و گاو، به عشر و نیم عشر بستاند. حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد و او از محمد بن اسحاق نقل کرد که رسول الله (ص) چون عمرو بن حزم را به یمن فرستاد به وی نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این بیانی است از خدا و رسول او: یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود، عهد محمد پیامبر فرستاده خدا بر عمرو بن حزم، که چون وی را به یمن گسیل داشت در کلیه امور او را به تقوای خداوند فرمان داد، و اینکه از غنائم خمس سهم خداوند گرفته شود و آنچه از صدقات مربوط به املاک بر عهده مومنان است به قرار دهیک نسبت به آنچه از بعل و آب آسمان آبیاری شود، و نیم عشر از آنچه با غرب آبیاری کنند، ستانده شود.

۱. ای ایشان که بگرویدند تمام بسازند و نگاهدارید بیمانها که بندید با خدای عزوجل و با خلق (سوره مائده، آیه یکم).

حسین از یحیی بن آدم و او از زیاد بن عبدالله بکائی و او از محمد بن اسحاق روایت کرد که رسول الله (ص) به پادشاهان حمیر چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیامبر فرستاده خدا به حارث بن عبدکلال و نعیم بن عبدکلال و شرح بن عبدکلال و به نعمان، قیل ذی زعین و معافر و همدان. اما بعد، همانا که خداوند شما را به هدایت خویش رهنمون گشته است که جانب اصلاح و اطاعت از خدا و فرستاده او پیش گیرید و نماز گزارید و زکاة دهید و از غنائم خمس خداوندی و سهم پیامبر و قسمت ویژه او را بپردازید و آنچه پروردگار بر مومنان نوشته است که صدقه مربوط به املاک است ادا کنید، و آن ده یک است نسبت به آنچه آب چشمه و آسمان آبیاری کند و نیم عشر است در مورد آنچه به غرب آبیاری شود.

هشام بن محمد کلبی گوید که نامه پیامبر به عنوان عریب و حارث پسران عبدکلال بن عریب بن لیشرح بود. یوسف بن موسی قطان از جریر بن عبد الحمید و او از منصور و او از حکم روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) نامه ای به معاذ بن جبل که در یمن بود نوشت در این باب که نسبت به آنچه به آب آسمان یا غیل مشروب شود، ده یک مقرر است و بر آنچه به غرب و دالیه آبیاری شود نیم عشر جاری است. بر هر محتلم شونده یی یک دینار یا معادل آن از معافیه مقرر است. هیچ یهودی از یهودیت خود برگردانیده نخواهد شد. گویند که غیل آب جاری بر سطح زمین

۱. قیل که جمع آن قیال است، عنوانی است برای پادشاهان کوچک یمن (ابوعبیده غریب الحدیث).

۲. مراد یهودیانی است که نخواهند از دیانت خود دست بردارند.

و غرب دلو است، یعنی هر آنچه به سوانی و دوالی و دوالیب و غرافات مشروب شود. بعل نیز به معنی آب جاری بر سطح زمین است. و معافر جامه های ایشان باشد.

ابوعبید از مروان بن معاویه و او از اعمش و او از ابووائل و او از مسروق روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) معاذ را به یمن فرستاد و او را مأمور ساخت تا از هر سی گاو یک گوساله و از هر چهل، یک گاو سالدار بستاند و از هر که به سن احتلام رسیده یک دینار یا معادل آن از معافر اخذ کند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از شیبیان پرجمی و او از عمرو و او از حسن نقل کرد که گفت رسول الله (ص) از مجوسان هجر و مجوسان اهل یمن جزیه گرفت. و بر هر یک از مجوسان یمن که به سن احتلام رسیده بودند اعم از مرد و زن یک دینار یا برابر آن از معافر مقرر داشت.

عمرو ناقد از عبدالله بن وهب و او از مسلمة بن علی و او از مثنی بن صباح و او از عمرو بن شعیب و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که رسول الله (ص) بر هر محتلم شونده یی از مردم

۱. به ترتیب جمع سانیه، دالیه، دولاب و غرافه. همگی این الفاظ و واژه های دیگری نظیر ناعوره (جمع آن نواعیر) و مخبون (جمع آن مخبونات) به معنی اشکال مختلف چرخ آبیاری است که ظرفهای چندی بر اطراف آن تعبیه شده و با حرکت چرخ دلوها از آب پر می شود و بالا می آید و سپس تخلیه شده مورد استفاده قرار می گیرد، و با نیروی انسان یا شتر و گاو کار می کند.

مفهوم مطالب متن در باب عشر و نیم عشر این است که اگر آبیاری اراضی با دلو و چرخ آب و نظایر آن انجام شود نیم عشر تعاقب می گیرد، زیرا که در این حالت آبیاری مشکلتر خواهد بود، و در مورد آب باران و نهر و کاریز و امثال آن (از قبیل زمینهایی که از رطوبت طبیعی برخوردار است) به سبب سهولت بیشتر عشر مقرر گردیده است.

یمن يك دینار مقرر داشت.

شیبان بن ابی شیبۀ اہلی از قزعة بن سوید باہلی حکایت کرد کہ شنیدم کہ زکریا بن اسحاق از یحیی بن صیفی یا ابو معبد از ابن عباس روایت کرد کہ چون رسول اللہ (ص) معاذ بن جبل را بہ یمن فرستاد گفت: ایما تو نزد مردمی از اہل کتاب می روی. بہ ایشان بگو خداوند در ہر روز و شب پنج نماز بر شما فرض ساخته، اگر از تو اطاعت کردند، آنگاہ بگو پروردگار در ہر سال روزہ ماہ رمضان بر شما مقرر داشته است، و اگر پذیرفتند آنگاہ بگو خداوند بر آنان کہ امتطاعت این کنار دارند حج کعبہ فرض ساخته، اگر اطاعت کردند، پس بگو خداوند بر اموال شما صدقہ قرار دادہ کہ از اغنیای شما اخذ و بہ مستمندانتان دادہ شود و اگر از تو اطاعت کردند، پس بر حذر باش از اموال ارزندہ ایشان و نفروان، مظلومان آنان، چہ میان ایشان و خدا پردہ و پوششی نیست. شیبان ازہ جناد بن ملطہ و باو از حجاج بن ارطاة و او از عثمان بن عبداللہ و باو از مغیرہ بن عبداللہ روایت کرد کہ حجاج گفت: ہر رستنی مشمول صدقات است. ابو بردہ بن ابی موسی گفت: صحیح است، موسی بن طلحہ بہ ابو بردہ گفت: چنین کسی مدعی امت کہ پندارن- از اصحاب پیامبر (ص) بودہ است. رسول اللہ (ص) معاذ بن جبل را بہ یمن فرستاد و بہ او دستور داد کہ صدقات را از خرما و گندم و جو و کشمش بگیرد. عمرو ناقد از وکیع و او از عمرو بن عثمان و او از موسی بن طلحہ بن عبیداللہ روایت کرد کہ من نامہ رسول اللہ (ص) بہ معاذ بن جبل را کہ هنگام اعزام او بہ یمن نوشته شدہ بود دیدم، در آن آمدہ بود کہ صدقات از گندم و جو و خرما و کشمش و ذرت گرفتہ می شود.

علی بن عبداللہ مدینی مرا گفت کہ سفیان بن عیینہ از ابن ابی نجیح روایت کرد کہ گفت: از مجاہد پرسیدم چرا عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ جزیہ اہل شام را بیش از آنچه بر مردم یمن وضع شدہ بود، قرارداد؟ گفت: بہ خاطر فراخی معاش ایشان. حسین بن علی بن اسود از وکیع و او از سفیان و او از ابراہیم بن میسرہ و او از طاعوس نقل کرد کہ چون معاذ بہ یمن آمد بہ میزان غیر نصاب گاو و عسل نزد وی آوردند و او گفت: در این باب مرا دستوری نیست.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبداللہ بن مبارک و او از معمر و او از یحیی بن قیس مازنی و او از کسی نقل کرد کہ ابیض بن حمال از رسول اللہ (ص) نمک مارب را بہ اقطاع خواست، کسی گفت: آن چون آب جاری است و او از اقطاع دادن آن خودداری کرد. قاسم بن سلام و دیگران از اسماعیل بن عیاش و او از عمرو بن یحیی بن قیس مازنی و او از پدر خود و او از شخص دیگری حکایت کرد کہ مشابہ این ماجری را از ابیض بن حمال برای وی نقل کردہ بود. احمد بن ابراہیم دورقی از ابوداؤد طیالسی و او از شعبہ و او از سماک و او از علائمہ بن وائل حضرمی و او از پدر خویش روایت کرد کہ پیامبر (ص) زمینی را در حضرموت بہ وی بہ اقطاع داد. علی بن محمد بن عبداللہ بن ابی سیف مولای قریش از مسلمة بن معارب حکایت کرد کہ گفت: چون محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بر یمن والی شد، سوء سلوک پیش گرفت و بہ رعیت ستم کرد و زمینہای مردم را بہ ناحق بستاند، از جملہ حرجہ را غصب کرد. ہم او گوید کہ وی بر مردم یمین خراجی مقرر و آن را وظیفہ ایشان قرارداد و چون عمرو بن عبدالعزیز بہ ولایت رسید بہ عامل خود نامہیی نوشت کہ آن وظیفہ را ملغی و بہ عشر کفایت کند و گفت: بہ خدا کہ اگر

حتی مشتی کتم^۱ از یمن برایم نیاید، بر من از آن خوشتر است که این وظیفه را بر جای گذارم. چون یزید بن عبدالملک بسه ولایت رسید فرمان به اعاده آن وظیفه داد.

حسن بن محمد زعفرانی از شافعی و او از ابوعبدالرحمن هشام بن یوسف قاضی صنعاء حکایت کرد که اهل خفاش نامه‌یی از ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر قطعه‌یی از پوست درآوردند که در آن به ایشان دستور داده شده بود که از اسپرک^۲ صدقه پردازند. مالک و ابن ابی ذئب و جمیع فقهای حجاز و سفیان ثوری و ابو یوسف بر این قول اندک که زکاة بر اسپرک و سسه و صمغ و کتم و حنا و ل قرار نمی‌گیرد. ابوحنیفه گوید این راجع به میزان اندک است و بر مقدار زیاد زکاة تعلق گیرد. مالک در باب زعفران گوید اگر بهای محصول به دو یست درهم رسد و پنج درهم معامله شود مشمول زکاة خواهد بود، و این قول ابوالزناد است، به روایت دیگری از او نقل است که بر زعفران چیزی تعلق نمی‌گیرد. ابوحنیفه و زفر گویند که این در میزان اندک است و مقدار کثیر مشمول زکاة می‌شود. ابویوسف و محمد بن حسن گویند اگر بهای آن به حداقل رسد که قیمت پنج و سق خرما یا گندم یا جو یا ذرت و یا هر یک از انواع حبوب است، بر آن زکاة قرار خواهد گرفت. ابن ابی لیلی گوید که بر سبزیها چیزی تعلق نمی‌گیرد و این قول شعبی است؛ و عطاء و ابراهیم نخعی گویند هر چه از زمین برآید مشمول عشر و نیم عشر است چه کم و چه زیاد باشد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از سعید بن سالم و او از صلت بن دینار و او از ابن ابی رجا عطار دی روایت کرد که گفت:

ابن عباس در بصره صدقات از ما می‌ستاند حتی اگر از چند دسته تره بود. حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از معمر و او از طاءوس و عکرمه روایت کرد که گفته‌اند در اسپرک و عطب، که همان پنبه است، زکاة نیست.

ابوحنیفه و بشر گویند اهل ذمه‌یی که زمینهای مشمول عشر را تملك کنند - همچون اراضی یمن که مردمانش با حفظ آن مسلمان شدند و بصره که به دست مسلمانان آباد شد و آنچه خلفا به اقطاع دهند که مسلم و معاهدی را بر آن حقی نباشد - در این صورت بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان به قدر استطاعت زمین خراج قرار خواهد گرفت، و آنچه بدین عنوان از آنان گرفته شود مشمول حکم خراج است، پس اگر اسلام آوردند جزیه از ایشان ساقط و خراج به طور دائم بر اراضی باقی خواهد بود به همان قیاس که در مورد اراضی سواد عمل می‌شود. ابن ابی لیلی نیز بر همین قول است.

ابن شبرمه و ابویوسف گویند: بر خود ایشان جزیه و بر زمینهایشان دو برابر آنچه بر عهده مسلمانان است، یعنی پنج يك و ده يك تعلق خواهد گرفت، آنها این قاعده را در قیاس با وضع نصارای بنو تغلب بیان داشته‌اند. ابویوسف گوید: آنچه از ایشان گرفته شود بر سبیل خراج است، پس اگر ذمی مسلمان شود یا زمین وی به مسلمان برسد مشمول عشر خواهد بود و او این گفته را از عطاء و حسن روایت کرده است. ابن ابی ذئب و ابن ابی سبره و شریک بن عبدالله و نخعی و شافعی گویند که بر خود ایشان جزیه قرار می‌گیرد، بی آنکه عشر یا خراج بر اراضی آنان تعلق گیرد، زیرا این جماعت از جمله کسانی نیستند که زکاة بر ایشان واجب باشد و زمینهایشان نیز جزء اراضی خراج به شمار نمی‌رود. حسن بن صالح بن حی همدانی نیز بر این قول

۱. کتم گیاهی است که به کار خضاب می‌آید، لکن با حنا و سسه تفاوت دارد.

۲. گیاهی است که از آن چیزی شبیه زعفران گرفته می‌شود.

است. سفیان ثوری و محمد بن حسن گویند: بر ایشان عشر است پس آنکه دو برابر گردد، زیرا حکم راجع به زمین است و مالک زمین مورد نظر نیست.

اوزاعی و شریک بن عبدالله گویند اگر اهل ذمه همچون یهودیان یمن باشند که با بودن ایشان در آنجا مردم مسلمان شدند، در آن صورت جز چیزی از آنان گرفته نخواهد شد و ذمی مجاز نیست زمین مشمول عشر را بخرد یا در آن داخل شود یعنی با بقاء عشر آن را تملك کند.

واقدی گوید از مالک در باره مردی از یهودیان حجاز پرسیدم که زمینی را در جرف خریده است و زراعت می کند. گفت از وی عشر گرفته می شود. گفتم: آیا فکر نمی کنی که چون ذمی اراضی مشمول عشر را خریداری کند بر زمین او عشر تعلق نمی گیرد؟ گفت آن در صورتی است که در بلاد خود باقی باشند، ولی اگر از دیار خویش خارج شوند، این تجارت است. ابوالزناد و مالک بن انس و ابن ابی ذئب و ثوری و ابوحنیفه و یعقوب در باب فرد تغلبی که زمینی از اراضی مشمول عشر را کشت می کند، گویند که از وی دو برابر عشر گرفته خواهد شد. در باب مردی که مزرعه مشمول عشر را کرایه کند، مالک و ثوری و ابن ابی ذئب و یعقوب گویند که عشر بر عهده صاحب کشته خواهد بود، و ابوحنیفه گوید بر ذمه صاحب زمین است و زفر نیز بر همین قول است. ابوحنیفه گفته است اگر مردی عشر مربوط به زمین خود را دو سال نپردازد، فرمانروا باید عشر او را بار دیگر که آغاز کشت کند، دریافت دارد؛ ارض مشمول خراج نیز بر همین سان است. ابوشمر گوید: چون سال بگذرد باید از او اخذ شود چه این حق واجبی بر مال اوست.

عمان

گویند که اغلب عمانیان از قوم ازد بودند و جز ایشان نیز مردم زیادی در بادیه ها می زیستند. چون سنه هشت فرارسید رسول الله (ص) ابوزید انصاری را که یکی از خزرگیان بود به آنجا گسیل داشت، و او از جمله کسانی بود که قرآن را در عهد رسول الله (ص) گرد آوردند. به گفته کلبی نام او قیس بن سکن بن زید بن حرام بود و برخی از بصریسان اسم او را عمرو بن اخطب دانسته اند که جد عروه بن ثابت بن عمرو بن اخطب بوده است. سمید بن اوس انصاری گوید: نام وی ثابت بن زید بوده است. پیامبر عمرو بن عاصی سهمی را نیز با نامه ای نزد عبد و جیفر پسران جلندی فرستاد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و گفت اگر آن جماعت به حق شهادت داده و از خدا و رسول وی اطاعت کردند عمرو برایشان امیر خواهد بود و ابوزید پسر آنان نماز خواهد گزارد و اسلام را به مردم خواهد شناساند و قرآن و سنت به آنان خواهد آموخت. چون ابوزید و عمرو به عمان آمدند، عبد و جیفر را در صحار کنار دریا بیافتند و نامه پیامبر (ص) را به آنان دادند. آن دو مسلمان شدند و اعراب آنجا را به اسلام خواندند و ایشان اجابت کرده به اسلام میل کردند. عمرو و ابوزید همچنان در عمان بودند تا پیامبر (ص) رحلت کرد و به قولی ابوزید قبل از آن تاریخ به مدینه رفت.

گویند که چون رسول الله (ص) رحلت کرد قوم ازد به ریاست لقیط بن مالک ذوالتاج مرتد شده به دبا رفتند، و بعضی گویند به دما که در دبا است رفتند. ابوبکر رضی الله عنه حدیفة بن محسن بارقی را که از قوم ازد بود و عکرمة بن ابی جهل بن هشام مغزومی

را سوی ایشان فرستاد. آن دو بر لقیط و همراهانش تاخته وی را بکشتند و از اهل دبا اسیرانی گرفتند و نزد ابوبکر رحمه الله فرستادند. سپس قوم ازد به اسلام رجعت کردند و طوایفی از اهل عمان مرتد شده به شحر رفتند. عکرمه سوی ایشان عزیمت کرد و بر آنان ظفر یافت و غنایم بگرفت و جماعتی را بکشت. جمعی از طایفه مسهره بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاعه سپاهی گرد آوردند و عکرمه سوی ایشان رفت، لکن با وی به نبرد نپرداخته صدقه ادا کردند. ابوبکر رضی الله عنه حدیفة بن محسن را بر عمان ولایت داد و هنگام فوت ابوبکر نیز وی در آنجا بود و عکرمه از آنجا به یمن رفت.

امور عمان به استقامت و ترتیب باقی بود و مردم صدقات اموال خود را می پرداختند و از اهل ذمیه که در آن دیار بودند جزیه سرانه گرفته می شد، تا این که نوبت خلافت به رشید رسید و او عیسی بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را ولایت آن دیار داد. وی با اهل بصره عازم آنجا شد و ایشان فجور زنان و دست اندازی به اموال آغاز کردند و آلات طرب آشکار ساختند. عمانیان که اکثر از خوارج بودند از این ماجری آگاه شدند و با وی محاربت در پیوستند و از ورودش ممانعت کردند، سپس نیز بروی دست یافته بکشتند و مصلوبش کردند و زین بار قدرت نرفتند و اطاعت نشان ندادند و مردی از قوم خود بر خویش والی کردند.

جمعی گویند که رسول الله (ص) ابوزید را با نامه خود نزد هبند و جیفر از دی پسران جلندی در سال ششم فرستاد و عمرو را در سال هشتم اندکی پس از اسلام آوردن او اعزام داشت. مسلمان شدن او و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدی در صفر سال هشت انجام پذیرفت. وی از حبشه آمد و نزد پیامبر (ص) رفت.

رسول الله (ص) به ابوزید گفت از مسلمانان صدقه و از مجوسان جزیه بستان. ابوالحسن مدائنی از مبارک بن فضاله حکایت کرد که گفت: عمر بن عبدالعزیز به عدی بن ارطاة فرازی عامل خود در بصره نوشت:

اما بعد، من به عمرو بن عبدالله نوشته بودم که آنچه بابت عشر خرما و حبوب در عمان گرفته شود بین فقرای آن دیار و بادیه نشینانی که به آنجا می آیند و کسانی که نیازمندی و مسکنت و در راه ماندگی ایشان را به آنجا کشانیده تقسیم شود. به من نوشت که قبلا از کارگزار تو در باب آن گندم و خرما سؤال کرده و او گفته است که آن را فروخته و بهایش را نزد تو آورده است. پس آنچه بابت بهای خرما و گندم، عامل تو در عمان برایت آورده به عمرو عودت ده تا در مواردی که به وی دستور داده ام اختصاص دهد و مصرف کند. ان شاء الله، والسلام.

بحرین

گفته اند که ارض بحرین جزء مملکت ایران بوده است و در بادیه های آن مردم بسیاری از اعراب عبدقیس و بکر بن وائل و تمیم مقیم بوده اند. در عهد رسول الله (ص)، منذر بن ساوی از طایفه بنو عبدالله بن زید بن عبدالله بن دارم بن مالک بن حنظله از سوی پارسیان بر اعراب آن دیار فرمانروایی داشت. عبدالله بن زید همان اسپندی است که به قریه اسپند در هجر منسوب است. گویند که وی از جماعت اسپدیان است و ایشان قومی بوده اند که در بحرین اسب می پرستیده اند.

چون سال هشتم فرارسید، رسول الله (ص) علاء بن عبدالله بن

عماد حضرت می حلیف بنوعبدشمس را به بحرین فرستاد تا اهل آن را به اسلام یا جزیه دعوت کند و به دست وی نامه‌یی برای منذر بن ساوی و سی‌بخت مرزبان هجر فرستاده ایشان را به اسلام یا جزیه دعوت کرد. آن دو تن اسلام آوردند و همراه ایشان همه اعراب آن دیار و برخی از عجمان مسلمان شدند. اما اهل ارض بحرین مجوس و یهود و نصاری بودند، آنان با علاء صلح کردند و بین او و ایشان عهدنامه‌یی نوشته شد که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه بر پایه آن علاء بن حضرت می با اهل بحرین صلح کرد. با آنان مصالحه کرد، بر این قرار که ما را از کار زراعت بی‌نیاز کنند و حاصل خرما را با ما مقاسمه^۱

۱. از آنجا که در بحث راجع به خراج و حاصل اراضی مفتوحه و اژه‌های مقاسمه و مقاطعه و مزارع چندبار در متن کتاب به کار رفته، به منظور ایضاح و به نحو اختصار یادآور می‌شود که تعیین خراج زمین به چند شکل انجام می‌پذیرفته است. از جمله: الف. مقاطعه و آن این است که اهل قریه مبلغ معین را همساله به این عنوان پیردازند که آن را اتاوه می‌نامیدند. این وجه، که میزان آن بر حسب قرار فیما بین تعیین می‌شد، باید تأدیه می‌گردید، خواه زمین کشت شود یا عاقل گذارده شود و یا جمعیت کم و زیاد شود. چنین نحوه عملی را بلاذری در مورد شهرهای لاذقیه و حص و خلط و سی‌سر و قروین و طخارستان ذکر کرده است.

ب. تعیین خراج بر حسب مساحت، بدین نحو که اراضی مورد مساحتی قرار می‌گرفت و با ملحوظ داشتن عواملی نظیر نوع خاک نحوه آبیاری، نوع حاصل و مجاورت بازار، میزان خراج سالانه به نسبت مساحت زمین تعیین می‌گشت. در این ترتیب نیز تغییر میزان حاصل بر حسب سنوات مختلف بی‌اثر بود. بلاذری نمونه‌های آن را در مورد عراق و اردنستان ذکر کرده است.

ج. مقاسمه، در این حالت خراج زمین نه بر حسب مساحت بلکه با توجه به محصول به دست آمده و به نسبت‌های معین از قبیل نصف و ثلث و ربع برقرار می‌گردید.

در متن کتاب چند بار به نوع خاصی از مقاسمه نیز اشاره شده و آن وقتی است

کنند. هر که وفای به عهد نکند لعنت خدا و فرشتگان و همه مردمان بر او باد. اما جزیه سرانه برای هر محتمل‌شونده‌یی یک دینار است. عباس بن هشام از پدر خود و او از کلبی و او از ابوصالح و او از ابن‌عباس روایت کند که گفت رسول‌الله (ص) به اهل بحرین نوشت: اما بعد، هرگاه نماز برپای دارید و زکاة دهید و به خدا و رسول او خلوص ورزید و ده یک خرما و نیم عشر حبوب خود را ادا کنید و فرزندان خود را مجوسی نکنید، هر چه در زمان مسلمان شدن داشته‌اید برای شما به جای خواهد ماند، جز آتشکده که آن از آن خدا و رسول اوست. و اگر از این جمله ابراء کنید بر شما جزیه خواهد بود.

مجوسان و یهودیان از مسلمان شدن اکراه داشتند و میل به ادای جزیه کردند. آنگاه منافقان عرب گفتند: محمد بر این اعتقاد بود که جزیه جز از اهل کتاب گرفته نشود و اکنون همان را از مجوسان هجر پذیرفته است، حال آنکه ایشان اهل کتاب نیستند، پس آیه نازل شد که: یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضركم من ضل اذا اهتدیتم^۲. گویند که رسول‌الله (ص) علاء را به سال ششم، همان زمان که رسولان خود را پیش پادشاهان می‌فرستاد، اعزام داشت.

محمد بن مصفی حمصی از محمد بن مبارک و او از عتاب بن زیاد و او از محمد بن میمون و او از مغیره ازدی و او از محمد بن زید بن

که مالکیت زمین از سوی صاحبان آن، به خاطر رهایی از اجحاف، به صاحب قدرتی منتقل می‌شد و صاحبان اصلی عنوان «مزارع» پیدا می‌کردند. در این حالت نیز در مدی از حاصل را به چنان صاحب قدرتی می‌دادند که در نتیجه عنوان مقاسمه پیدا می‌کرد.

۲. ای ایشان که بگرویدند، بر شما با دانتن‌های شما. نگراید و زیان ندارد شمارا بیراهی هر که گشت از راه، چون شما بر راه راست بودید (سوره مائده، آیه ۱۰۵).

حیان اعرج و او از علاء بن حضرمی نقل کرد که گفت: رسول الله (ص) مرا به بحرین - و یا شاید گفت هجر - فرستاد، و من به آبادیهایی می رفتم که از آن قوم واحدی بود و برخی از آنان اسلام آورده بودند، پس از مسلمان عشر و از مشرك خراج می ستاندم. قاسم بن سلام از عثمان بن صالح و او از عبدالله بن لهیعه و او از ابوالاسود و او از عروة بن زبیر روایت کرد که رسول الله (ص) به اهل هجر نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد پیامبر به اهل هجر. شما را صلح باشد. من همراه شما پروردگاری را که جز او خدایی نیست سپاس می گزارم. اما بعد، شما را به خداوند و به جانهای خودتان سفارش می کنم که پس از هدایت یافتن راه گمراهی نیویید و بعد از نیل به رشد راه انحراف نیمایید. اما بعد، خبر کارهای شما به من رسید، هر يك از شما نیکی کند گناه بدکاران بروی نخواهد بود. چون امرای من نزد شما آیند از ایشان اطاعت کنید و یاریشان دهید و آنان را در امر خداوند و راه او اعانت کنید. هر که از شما عمل صالحی انجام دهد نزد خدا و پیش من گم نخواهد شد. اما بعد، وفدا شما نزد من آمد، و من به آنان چیزی را عرضه نداشتم مگر آنکه مایه مسرتشان شد، حال آنکه اگر می خواستم حق خود را از شما بستانم شما را از هجر اخراج می کردم. لکن شفاعت از غایبان شما را پذیرفتم و بر حاضران احسان کردم، پس، نعمت پروردگار را بر خود به یاد آورید.

حسین بن اسود از عبیدالله بن موسی و او از شیبان نحوی و او از

قتاده حکایت کرد که گفت: در ایام رسول الله (ص) در بحرین جنگی رخ نداد، ولی برخی از ایشان مسلمان شدند و بعضی دیگر با علاء مصالحه کردند، براین قرار که نیمی از حبوب و خرمای خود را بدهند. حسین از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از اشعث و او از زهری روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت. حسین از یحیی بن آدم و او از قیس بن ربیع و او از قیس بن مسلم و او از حسن بن محمد حکایت کرد که رسول الله (ص) به مجوسان هجر نامه یی فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد و نوشت که اگر اسلام آورند هر آنچه از ماست از ایشان، و آنچه بر ماست بر آنان نیز خواهد بود، و هر که اباء کند بر او جزیه مقرر خواهد شد، و ذبیحه های ایشان قابل اکل و زنانشان قابل نکاح خواهند بود.

حسین از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از یونس بن یزید ایللی و او از زهری و او از سعید بن مسیب روایت کرد که رسول الله (ص) از مجوسان هجر جزیه گرفت و عمر همان را از مجوسان فارس و عثمان از بربرها گرفت. حسین از یحیی و او از عبدالله بن ادریس و او از مالک بن انس و او از زهری مشابه همین گفته را روایت کرد.

عمرو نساقد از عبدالله بن وهب و او از یحیی بن عبدالله بن سالم بن عبدالله بن ع اوز موسی بن عقبه نقل کرد که پیامبر (ص) به منذر بن ساوی نوشت:

از محمد پیامبر به منذر بن ساوی. تو را صلح باشد. پروردگار را که جز او خدایی نیست با هم سپاس گزاریم. اما بعد نامه ات به من رسید و آنچه در آن بود استماع کردم. هر که نماز ما گزارد و قبله ما قبله خود سازد و ذبیحه ما خورد مسلمان است و هر که از آن اباء کند بر او جزیه قرار خواهد گرفت. عباس بن هشام کلبی از

۱. وفد به معنی ایلچیان و هیأت اعزامی يك قبیله یا شهر یا کشور به منظور انجام مأموریت و ملاقات با شخصیتها و مذاکره و نظایر آن است و کم و بیش معادل مفهوم delegation است.

پدر خود و او از جدش و او از ابوصالح و او از ابن عباس روایت کرد که گفت رسول الله (ص) به منذر بن ساوی نامه نوشت و او مسلمان شد و اهل هجر را به اسلام خواند. برخی از ایشان راضی بودند و بعضی دیگر کراهت داشتند. اما اعراب مسلمان شدند و مجوسان و یهودیان به جزیه رضا دادند که از ایشان گرفته شد. شیبان بن فروخ از سلیمان بن مغیره و او از حمید بن هلال روایت کرد که گفت: علاء بن حضرمی مالی را از بحرین برای رسول الله (ص) فرستاد که به هشتاد هزارا بالغ می شد، نه پیش از آن و نه پس از آن چنین مقداری نزد وی نیامده بود و او از آن به عباس عم خود بداد.

هشام بن عمار از اسماعیل بن عیاش و او از عبدالعزیز بن عبیدالله حکایت کرد که رسول الله (ص) به گماردگان کسری در هجر پیام فرستاد، لکن ایشان مسلمان نشدند و بر هر مردی از آنان یک دینار جزیه وضع شد. گویند رسول الله (ص) علاء را معزول کرد و ابان بن سعید بن عاصی بن امیه را بر بحرین ولایت داد و جماعتی گویند علاء بر ناحیه یی از بحرین امارت یافت که قطیف جزء آن است و ابان بر ناحیه دیگری که الخط را در برمی گیرد، قول نخست استوارتر است.

گویند که چون رسول الله (ص) وفات یافت، ابان از بحرین خارج شد و به مدینه رفت و اهل بحرین از ابوبکر رضی الله عنه درخواست کردند که علاء به ریاست ایشان بازگردانیده شود و او چنان کرد. به قولی علاء همچنان والی بود تا در سال بیست وفات

یافت و عمر ابوهریره دوسی را به جای او والی کرد. به قولی دیگر عمر رضی الله عنه، ابوهریره را قبل از مردن علاء ولایت داد و علاء به توج در سرزمین فارس آمد و در آنجا عزم اقامت کرد. گوید که وی سپس به بحرین بازگشت و در آنجا بمرد و ابوهریره می گفت: علاء را دفن کردیم و سپس لازم آمد تا خشتی را برگیریم و چون برداشتیم او را در گور نیافتیم.

ابومخنف گوید عمر بن خطاب رضی الله عنه نامه یی به علاء بن حضرمی عامل خود در بحرین نوشت و به وی دستور داد که نزد او رود، و عثمان بن ابی العاصی ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد و چون علاء به مدینه آمد او را به جای عتبه بن غزوان والی بصره کرد، و او به آنجا نرسیده بود که بمرد، و آن در سال چهارده یا اول سال پانزده بود. سپس عمر قدامه بن مظعون جمعی را به گردآوری خراج بحرین، و ابوهریره را بر نماز و احداث آن دیار ولایت داد. آنگاه قدامه را به سبب شرابخواری عزل کرد و حد بر او جاری ساخت و ابوهریره را بر نماز و احداث گمارد. آنگاه او را نیز عزل کرد و بخشی از مال او را بگرفت و عثمان بن عاصی را بر بحرین و عمان والی ساخت.

عمری از هیثم حکایت کرد که قدامه بن مظعون بر گردآوری خراج و احداث و ابوهریره بر نماز و امر قضا منصوب بودند، پس او بر قدامه آن شهادت بداد و عمر وی را پس از قدامه والی بحرین ساخت و بعد عزلش کرد و بخشی از مالش را بستاند، و باز به وی دستور بازگشت داد، لکن او ابراء کرد. پس عثمان بن

۱. در این کتاب موارد بسیاری وجود دارد که به ذکر رقم وجوه و اموال اکتفا شده بی آنکه واحد پول تصریح گردد. در چنین حالاتی غالباً واحد مورد نظر - که ذکر نشده - «درهم» است.

۱. احداث به معنای چندی به کار می رفته است: گناهان و امور خلاف شرع، شورشها و فتنه ها، و جرائم به طور عام. دارنده این ست را والی احداث یا صاحب احداث می نامیدند.

ابی العاص را ولایت داد که تا حین مرگ عمر بر همان مقام باقی بود. جانشین او در عمان و بحرین برادرش مفیره بن ابی العاص بود که در فارس می زیست و به قولی حفص بن ابی العاص بود. شیبان بن فروخ از ابو هلال راسبی و او از محمد بن سیرین و او از ابوهریره روایت کرد که گفت عمر بن خطاب رضی الله عنه مرا عامل خود بر بحرین قرار داد و دوازده هزار برای من گرد آمد، و چون نزد عمر رفتم، مرا گفت: ای دشمن خدا و دشمن مسلمانان - و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا - مال خدا را دزدیده ای. گفت: گفتم من دشمن خدا و دشمن مسلمانان - و یا شاید گفت دشمن کتاب خدا - نیستم بلکه خصم کسی هستم که با آنها دشمنی کند. چیزی که هست اسبان زاد و ولد کرده و سهامی گرد آمده است. وی دوازده هزار را از من گرفت و من چون نماز ظهر خواندم، گفتم: خداوندا عمر را ببخشای، او از اشخاص می ستاند و بالاتر از آن را به ایشان می بخشید. چون چندی بگذشت، گفت: ای ابوهریره دیگر عامل نمی شوی؟ گفتم: نه، گفت: چرا، حال آنکه از تو بهتر یعنی یوسف قبول کسرد و گفت: اجعلنی علی خزائن الارض^۱. گفتم: یوسف، پیامبر و پیامبرزاده بود و من ابوهریره، پسر امیمه هستم و از شما در مورد سه چیز و دو چیز هراس دارم. گفت: چرا نمی گویی از پنج چیز، گفتم: از آن ترسم که پشتم را مضروب سازی و آبرویم را به دشنام ببری و مالم را بستانی و نیز از این بابت که اکراه دارم چیزی جز از روی شکیبایی بگویم و یا جز از روی آگاهی بر چیزی حکم کنم.

قاسم بن سلام و روح بن عبدالمومن از یعقوب بن اسحاق حضرمی و او از یزید بن ابراهیم تستری و او از ابن سیرین و او از

ابوهریره حکایت کرد که چون از بحرین بیامد عمر به وی گفت: ای دشمن خدا و کتابش، مال خدا را به سرقت بردی. گفت: من دشمن خدا و کتاب او نیستم بلکه خصم کسی هستم که با آنها عداوت کند و مال خدا را دزدیده ام. گفت: پس ده هزار درهم از کجا گرد آورده ای. گفت: اسبان زاد و ولد کرده و عطایایی پی در پی رسیده و سهامی جمع شده است. عمر آن مال از وی بگرفت. باقی حدیث را به همان سان که ابو هلال روایت کرده بود، نقل کرد. گویند که چون منذر بن ساوی اندکی پس از پیامبر (ص) بمرد، بنوقیس بن ثعلبه بن عکابه که در بحرین بودند همراه حطم مرتد شدند. حطم شریح بن ضبیعة بن عمرو بن مرثد از طایفه بنوقیس بن ثعلبه بود و او را بدان سبب حطم می نامیدند که گفته بود:

شب آمد و به دست شبان بی رحمی^۱ گردشان کرد.

باقی قوم ربیعه در بحرین، جز جارودی که همان بشر بن عمرو عبدی است و آن دسته از افراد قومش که از او تبعیت می کردند، مرتد شدند و پسر نعمان بن منذر موسوم به منذر را بر خود امیر کردند. پس حطم روان شد تا به قوم ربیعه رسید و با همراهان خویش به ایشان پیوست. این خبر به علاء بن حضرمی رسید و او با مسلمانان رهسپار شد و در جواتا فرود آمد، و آن، قلعه بحرین است. افراد ربیعه بدانجا تاختند و او با همراهانی که از عرب و عجم داشت با ایشان محاربت شدید در پیوست. سپس مسلمانان به قلعه پناه بردند و دشمن، ایشان را در آنجا محاصره کرد. عبدالله بن

۱. حطم به همین معنی، شبان ظالم است که بر ربه ترحم ندارد و به سبب همین مصرع، گویند شعر (شریح بن ضبیعه) به حطم شهرت یافته است.

۱. [یوسف] گفت مرا بر خزانه های این زمین [مصر] گمار (سوره یوسف، آیه ۵۵).

کلابی در این باب گوید:

هان، این پیام سوی ابوبکر برید
و سوی همه جوانان شهر مدینه
آیا در اندیشه مردان خویش هستی
که اسیران محصور جواثا آیند؟

سپس علاء شبی با مسلمانان بر ربیعه شبیخون زد و نبرد سختی در گرفت و حطم کشته شد. کسانی جز هشام بن کلابی گفته اند: حطم در جواثا به ربیعه پیوست که اهل آن همه کافر شده، منذر بن نعمان را بر خود امیر ساخته بودند. وی با ایشان بماند و علاء آنان را محاصره کرد تا اینکه جواثا را بگشود و آن جماعت را منهزم ساخت و حطم را بکشت، لکن خبر نخست استوارتر است. مالک بن ثعلبه عیدی درباره قتل حطم گوید:

شریح را غرق بصیره رها کردیم
چون حاشیه برد رنگین یمانی

بصیره خونی است که بر زمین ریزد.

ما ام غضبان^۱ را بر فرزند خویش بگریانیدیم
و نیزه در چشمان حبترا^۲ بشکستیم
ما مسمع^۳ را فتاده بر زمین رها کردیم
از بهر گرگی که بردرد، یا که کرکسی

گویند منذر بن نعمان را غرور می خواندند و چون مسلمانان

پیروز شدند گفت من غرور نیستم بلکه غره شده ام. وی و بقیه السیف سپاه ربیعه به الخط رفتند و علاء آن موضع را فتح کرد و منذر را با هر که همراه داشت بکشت. گویند که منذر راهی یافت و به مشقر رفت و آب برگرد خویش انداخت و بر او راهی نبود، تا آن که غرور مصالحه کرد، بر این قرار که شهر را خالی کند. پس آن را رها کرد و به مسیلمه پیوست و همراه وی کشته شد. جمعی گویند منذر روز جنگ جواثا کشته شد و بعضی دیگر گویند که وی امان یافت و سپس گریخت و به مسیلمه پیوست و کشته شد.

علاء به ابوبکر نامه نوشته یاری خواسته بود و او نیز به خالد بن ولید بنوشت که از یمامه به کمک وی رود. زمانی که خالد رسید حطم کشته شده بود و او به اتفاق علاء، الخط را در محاصره گرفت. آنگاه نامه ابوبکر رسید که به وی دستور داده بود به عراق رهسپار شود و او از بحرین به آنجا رفت و این، در سال دوازده بود. واقعی گویند که به گفته اصحاب ما خالد ابتدا به مدینه آمد و سپس به عراق رفت.

در جواثا عبدالله بن سهیل بن عمرو از طایفه بنو عامر بن لوی به شهادت رسید و او کنیه ابوسهیل داشت و مادرش فاخته دختر عامر بن نوفل بن عبدمناف بود. عبدالله روز جنگ بدر همراه مشرکان بود و سپس اسلام آورد و با مسلمانان شد و در جنگ بدر با پیامبر (ص) بود. وقتی خبر مرگ او به پدرش سهیل بن عمرو رسید، گفت که او را به حساب خدای داده است. ابوبکر وی را در مکه در مراسم حج دید و به وی تسلیت گفت. سهیل گفت: خبر یافته ام که رسول الله (ص) گفته است شهید هفتاد کس از اهل خود را شفاعت تواند کرد و من امیدوارم پسر من پیش از من شفاعت

۱ و ۲ و ۳. ام غضبان مادر حطم، و مسمع و حبترا از همراهان وی بوده اند.

را از کس دیگر آغاز نکند. روزی که شهید شد سی و هشت ساله بود.

عبدالله بن عبدالله بن ابی نیز روز جواتا شهید شد. دیگران غیر از واقدی گویند که وی روز جنگ یمامه به شهادت رسید. گویند که مکعب فارسی عامل کسری در زاره حصار گرفت. کسری وی را زمانی که بنو تمیم متعرض قافله وی شده بودند، برای کشتن ایشان گسیل داشته بود. نام او فیروز بن جشیش بود. مجوسانی که در قلیف گرد آمده بودند، به وی پیوستند و از دادن جزیه ابراء کردند. پس علاء بر زاره بایستاد، لکن در خلافت ابوبکر آن را فتح نکرد و در آغاز خلافت عمر آن را بگشود. وی سابون و دارین را نیز در خلافت عمر به عنوه فتح کرد. در آن محل موضعی است به نام خندق علاء.

معمربن مثنی گوید: علاء در زمان خلافت عمر بن خطاب باجماعت عبدقیس به جنگ با چند قریه از توابع سابون پرداخت و آن قریه‌ها را فتح کرد، سپس به جنگ شهر غابه رفت و عجمانی را که آنجا بودند بکشت. سپس به زاره آمد که مکعب در آنجا بود و وی را

۱. بروایت ابن اثیر، بازان عامل خسرو پرویز بر یمن متاعهایی را از آن کشور برای پادشاه ارسال داشت. طی راه عشایر بنو تمیم به قافله حمله بردند و همه بارها و سواران را غارت کردند. کاروانیان نزد هونذ بن علی حنفی بزرگ یمامه آمدند و او به ایشان احسان کرد و جامه پوشانید و به تشویق آنان نزد خسرو پرویز رفت. خسرو هونذ را بناخت و از هوش وی در اعجاب شد و تاجی از تاجهای خویش را با خامت و پاداش به وی داد و بفرمود تا به اتفاق فیروز که عامل وی بر بحرین بود به جنگ بنو تمیم رود. آنان راهی هجر شدند و در مشقر فرود آمدند. فیروز، بنو تمیم را به دژی کشانید و بسیاری را بکشت. فیروز را مکعب لقب دادند که به معنی قطع کننده با شمشیر است (ابن الاثیر: الكامل فی التاریخ، الجزء الاول).

محاصره کرد. مرزبان زاره دعوت به جنگ تن به تن کرد و برابن مالك با وی جنگ کرد و او را بکشت و سلب او را بگرفت که به چهل هزار رسید. سپس مردی از اهالی زاره امان گرفت و پیامد، بر این قرار که آب آشامیدنی مردم را نشان دهد و علاء را به چشمه‌یی که بیرون زاره بود هدایت کرد. او آن چشمه را سد کرد و چون این بدیدند با وی صلح کردند، بر این اساس که يك سوم شهر و يك سوم از تمامی زر و سیمی که در آن است و نصف همه آنچه را که خارج شهر است به وی دهند. اخنس عامری نزد علاء آمد و به وی گفت: آنان اولاد خود را در قرارداد صلح منظور نکرده‌اند، و این فرزندان در دارین هستند. کراز نکری معبر کم عمقی را که راه گذر به سوی ایشان بود به علاء بنمود و او با جماعتی از مسلمانان به دریا زد و اهل دارین فقط هنگامی که صدای تکبیر را شنیدند پی به ماجری برده، بیرون آمدند. پس با آنان از سه طریق به جنگ پرداختند و جنگجویان ایشان را بکشتند و کودکان و زنان را اسیر کردند. مکعب چون این بدید، مسلمان شد. کراز در این باب گفت:

علاء را هیبت بحر آنکه که به آب اندر شد بگرفت
و من دلیرانه به عزم کفار دارین به دریا زدم

خلف بزار و عفان از هشیم و او از ابن عون و یونس و ایشان از محمد بن سیرین روایت کردند که گفت: برابن مالك با مرزبان

۱. جامه‌ها و تمامی آنچه کشته جنگی همراه خود دارد و نصیب کننده او می‌گردد، در اصطلاح ساب نامیده می‌شود. بنا به این روایت ساب مرزبان ایرانی چهل هزار درهم ارزش داشته است.

زاره جنگ تن به تن کرد و با نیزه به ستون فقراتش زد و او را به زمین افکند، سپس پایین آمد و دو دستش را بپیرید و دست‌بندها و ردا و کمر بند او را برگرفت، و چون بسیار گرانبها بود عمر از آن خمس ستاند، و این نخستین سلبی بود که در اسلام تخمیس می‌شد.

یمامه

گویند: یمامه را در آغاز جو نام بود، و چون زنی از جدیس به نام یمامه دختر مر بردروازه آن مصلوب گشت، به نام وی خوانده شد، واللہ اعلم. و گویند: زمانی که رسول‌الله (ص) در آغاز سنه هفت، و به قولی در سال ششم، به پادشاهان جهان نامه می‌نوشت، نامه‌یی نیز به هودة بن علی حنفی و اهل یمامه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. وی نامه خود را به دست سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرچی بفرستاد. ایشان وفد خود را نزد رسول‌الله (ص) فرستادند. در آن وفد مجاعة بن مراره بود که رسول‌الله (ص) زمین مواتی را که تمنی داشت به اقطاع به وی داد. و نیز بین ایشان رجال بن عنفوة بود که اسلام آورد و سوره بقره و سوره‌های دیگری از قرآن بخواند، لکن سپس مرتد شد. مسیلمه کذاب ثمامة بن کبیر بن حبیب نیز میان آنان بود و او به رسول‌الله (ص) گفت: اگر موافق باشی، ما کار را به تو وامی‌گذاریم و با تو بیعت می‌کنیم، به شرط آنکه پس از تو کار به ما راجع باشد. رسول‌الله (ص) به وی گفت: نه، و نه به خاطر چشمانت، خداوند مرگت دهد.

هودة بن علی حنفی به رسول‌الله (ص) نامه‌یی نوشته از او خواسته بود که پس از خود، وی را جانشین خویش سازد، در آن صورت

مسلمان شده نزد او خواهد آمد و وی را یاری خواهد داد. رسول‌الله (ص) گفت: نه، و قصد اکرامت را هم ندارم. خداوند مرا از شر وی دور بدار. و او پس از کوفته زمانی درگذشت. چون وفد بنوحنیفه به یمامه بازگشت، مسیلمه کذاب ادعای پیامبری کرد و رجال بن عنفوه به نفع وی شهادت داد که رسول‌الله (ص) وی را با خود در کار پیامبری شریک کرده است. بنوحنیفه و دیگر کسانی که در یمامه بودند از وی پیروی کردند و او نامه‌یی به رسول‌الله (ص) نوشت و به دست عبادة بن حارث از طایفه بنو عامر بن حنیفه بفرستاد، و او همان ابن نواحه‌یی است که عبدالله بن مسعود وی را در کوفه بکشت. عبدالله خبر یافته بود که او و همراهانش به اکاذیب مسیلمه گرویده‌اند. مسیلمه نوشت: از مسیلمه رسول‌الله به محمد رسول‌الله. اما بعد، همانا نیمی از زمین مال ما و نیم دیگر از آن قریش است، لکن قریش انصاف به کار نمی‌برند. والسلام علیک. عمرو بن جارود حنفی نگارش کرد.

رسول‌الله (ص) به وی نوشت: بسم‌الله الرحمن الرحیم. از محمد پیامبر به مسیلمه کذاب. اما بعد، زمین از آن خداست و آن را به هر یک از بندگان که خواهد به ارث دهد. عاقبت کار از آن پرهیزکاران است. سلام بر هر که جانب هدایت گیرد. نگارش از ابی بن کعب.

زمانی که رسول‌الله (ص) وفات یافت و ابوبکر به خلافت رسید، ظرف چند ماه معدود با مرتدان نجد و پیرامون آن محاربت در پیوست. وی خالد بن ولید بن مغیره مغزومی را به یمامه فرستاد و او را مأمور جنگ با مسیلمه کذاب کرد، و او چون به نزدیکی یمامه رسید، بر قومی از بنوحنیفه که مجاعة بن مراره بن سلمی نیز بین ایشان بود، پیروز شد، همه را بکشت و مجاعة را باقی گذارد و او را در غل و زنجیر ببرد. خالد در فاصله یک میلی یمامه اردو زد. و

بنوحنیفه برون آمده، سوی وی تاختند. رجال و محکم بن طفیل بن سبیع که او را محکم یمامه می خواندند، میان ایشان بودند. خالد برق شمشیرها میان آنان بدید و گفت: ای جماعت مسلمانان، خداوند شما را از کار دشمن بی نیاز کرد، نمی بینید که تیغ بر یکدیگر کشیده اند. وی می پنداشت که آنان باهم خلاف کرده اند و ترس مسلمانان در ایشان افتاده است. مجاعه که در زنجیر بود، گفت: چنین نیست بلکه شمشیرهای ایشان تیغ هندی است و از آن ترسند که بشکند، پس زیر آفتاب گرفته اند تا نرم شود.

آنگاه مردمان به هم برآمدند و نخستین کس که با ایشان تلاقی کرد رجال بن عنفوه بود، و خداوند او را بکشت. جمعی از نام آوران و قاریان قرآن نیز کشته شدند و مسلمانان بازگشتند و اجتماع کردند، و خداوند نصرت خویش برایشان فرستاد و اهل یمامه را منهزم ساخت. مسلمانان به تعقیب رفتند و کشتار فجیعی در آنان پراه انداختند. عبدالرحمن ابی بکر صدیق برادر پدری عائشه تیری به محکم زد و او را بکشت. کفار به باغی پناه بردند که آن زمان باغ مرگ نام گرفت و خداوند مسیلمه را در همان باغ بکشت. بنو عامر بن لؤی بن غالب گویند که وی را خداش بن بشیر بن اصم از طایفه بنو معیص بن عامر بن لؤی مقتول ساخت، و برخی از انصار گویند او را عبدالله بن زیند بن ثعلبه از طایفه بنو حارث بن خزرج کشت و او کسی است که اذان را در خواب شنیده بود. بعض دیگر

۱. در روایت است که چون کار اسلام در مدینه مستحکم شد، پیامبر (ص) در اندیشه یافتن علامتی برای وقت نماز بود و عبدالله بن زیند بن ثعلبه پیامد و گفت در خواب دیده ام که مردی بر من گذشت و ناقوسی به دست داشت و چون من خوستم ناقوس را از وی بخرم تا هنگام نماز همچون نصاری بنوازم، وی گفت: من چیزی به از این تو را

گویند که وی را ابودجانه سماک بن خرشه کشت و سپس خود همه شهادت رسید. و کسانی گویند وی را عبدالله بن زید بن عاصم برادر حبیب بن زید از عشیره بنو مبدول از طایفه بنو نجار به قتل رسانید. مسیلمه پیش از آن دو دست و دو پای حبیب را بریده بود. وحشی بن حرب حبشی قاتل حمزه رضی الله عنه نیز ادعای قتل او می کرد و می گفت: بهترین و بدترین مردمان را بکشتم. جماعتی گویند همه این کسان در قتل وی شرکت داشتند. معاویه بن ابی سفیان نیز ادعای کشتن او داشت و این را بنوامیه از سوی او ادعا می کنند.

ابو حفص دمشقی از ولید بن مسلم و او از خالد بن دهقان و او از کسی حکایت کرد که در محضر عبدالملک بن مروان بود و عبدالملک از مردی از بنوحنیفه که در واقعه یمامه حضور داشت درباره قاتل مسیلمه پرسید و او گفت: وی را مردی با اوصافی چنین و چنان کشت. عبدالملک گفت: به خدا سوگند که یقین کردم معاویه او را کشته است. هم او گفت که چون گلوی مسیلمه کذاب را می فشردند شروع به گفتن این عبارت کرد که ای بنوحنیفه برای مفاخر و شرف خود بجنگید و آن را همچنان تکرار می کرد تا خداوند وی را بکشت.

عبدالواحد بن غیاث از حماد بن سلمه و او از هشام و او از عروه و او از پدر خود حکایت کرد که گفت: اعراب کافر شدند، پس ابوبکر خالد بن ولید را بفرستاد و او با ایشان مقابله کرد و گفت: سوگند به خدا که تا مسیلمه را نکوبم از پای نخواهم نشست. انصار

می آموزم تا به هنگام نماز بخوانی، و سپس عبارات اذان را بخواند. به دستور پیامبر همین عبارات به عنوان دعوت نماز رایج شد (از جمله رك. عیون لائرفی فنون المغازی والشامل والسیار، دالالان).

پیرانی که در یمامه بودند سلاح برگیرند و بر قلعه‌ها بسایستند. ایشان چنان کردند و خالد و مسلمانان چون در آنان نگرستند، تردید نکردند که همه از جنگجویانند، پس گفتند: هر آینه مجاعه به ما راست گفت. آنگاه مجاعه برون آمد تا به اردوی مسلمانان رسید و گفت: مردمان مصالحه تو را برخود نپذیرفتند و آماده نبرد شده‌اند و این قلعه‌های عرض پر از مردان است. من برایشان ابرام کردم تا رضا دادند که مصالحه بر چهاریک بردگان و نیمی از زرینه و سیمینه و زردها و ستوران انجام گیرد. پس صلح بر این قرار استوار شد و خالد بدان خرسندی داد و امضاء نمود و مجاعه، خالد را به یمامه اندر آورد و او چون باقی ماندگان در آن بلد را بدید، گفت: ای مجاع مرا بفریفتی. اهل یمامه اسلام آوردند و از ایشان صدقه گرفته شد. نامه ابوبکر رضی الله عنه به خالد رسید و او را مأمور یاری علاء بن حضرمی ساخت و او به بحرین رفت و سمره بن عمرو عنبری جانشین او در یمامه شد. فنج یمامه به سال دوازده انجام گرفت.

ابورباح یمامی از شیوخ اهل یمامه حکایت کرد که مسیلمه کذاب کوتاه قامت و بسیار زردچهره بود و بینی کوتاه و پهنی داشت و کنیه او ابوئمامه بود. دیگری روایت کرد که وی را کنیت ابوئماله بود و اذان‌گویی به نام حجیر داشت که چون به اذان می‌ایستاد، می‌گفت: شهادت می‌دهم که مسیلمه خود را رسول خدا می‌داند و او گفت که حجیر کلام خود به فصاحت گفت، و این گفته ضرب‌المثل شد.

از کسانی که در یمامه به شهادت رسیدند، یکی ابوحنذیفه بن عتبة بن ربیع بن عبدشمس بود که هشیم و به قولی مسهشم نام داشت، و نیز سالم مکنی به ابو عبدالله، آزادکرده ابوحنذیفه بود که او نیز آزادکرده ثبیته انصاری، دختر یعار بود. پاره‌هایی از راویان

گفتند: این رأی تو به تنهایی است، ابوبکر چنین فرمانی به تو نداده است، به مدینه بازگرد تا ستوران ما بیاسایند. گفت: قسم به خدا که از پای ننشینم تا مسیلمه را در نکوبم. انصار از او روی برگردانیدند، و سپس با خود گفتند: این کار که ما کردیم اگر یارانمان پیروز شوند ما خفیف شده‌ایم و اگر شکست یابند ما مییم که ایشان را خوار کرده‌ایم. پس بازگشته باوی برفتند و مسلمانان و مشرکان با یکدیگر تلاحی کردند. مسلمانان روی برتافته، بازگشتند تا به باروبنه خویش رسیدند، آنگاه سائب بن عوام به پا خاست و گفت: ای مردم، کنون به بنه و منزلگه خویش رسیدید و از پس آن شما را گریزگاهی نیست. پس خداوند مشرکان را هزیمت کرد و مسیلمه کشته شد. شمارشان در آن روز «یا اصحاب سوره بقره» بود. یکی از مردم یمامه مرا روایت کرد که مردی، که میان بنوحنذیفه ساکن شده بود، چون محکم به قتل رسید این شعر بگفت:

گر رهایی از آن بودم از بلایی عظیم جسته‌ام
ورنه از جام محکم بایدم نوشید

گویند که جنگ مسلمانان را نخست و تابشان ببرد، پس مجاعه به خالد گفت: هنوز بیشتر مردمان یمامه به مصاف شما بر نیامده‌اند و شما از ایشان جز اندکی را نکشته‌اید و اکنون شما را به حالی رسانیده‌اند که همی بینم، من توانم از سوی ایشان با تو مصالحت در پیوندم. خالد با او مصالحه کرد، بر این قرار که نیمی از اسیران و نیمی از زرینه و سیمینه و زردها و ستوران از آن مسلمانان باشد. سپس خالد بند از او برگرفت و وی را سوی آنان فرستاد و او چون به یمامه اندر شد، فرمان داد تا همه کودکان و زنان و

و ثابت بن قیس بن شماس بن ابی زهیر خطیب پیامبر (ص) از قوم بنو حارث بن خزرج و مکنی به ابو محمد که آن زمان رئیس انصار بود، و ابوحنه بن غزیه بن عمرو از قوم بنو مسازن بن نجار، و عاصی بن ثعلبه دوسی از قوم ازد و حلیف انصار، و ابودجانه سماک بن اوس بن خرشة بن لوزان ساعدی از قوم خزرج، و ابواسید مالک بن ربیع ساعدی که به قولی به سال شصت در مدینه وفات یافته است، و عبدالله بن عبدالله بن ابی بن مالک که نامش حبیب بود و رسول الله (ص) وی را به نام پدرش خواند و پدر او از منافقان و همان کسی بود که او را ابن ابی بن سلول می خواندند و سلول مادر ابی و از قوم خزاعه بود و ابی را به مادرش نسبت می دادند و پدرش مالک بن حارث از بنو خزرج بود. به قولی وی در جنگ جواثا در بحرین به شهادت رسید، و عقبه بن عامر بن نابی از بنو سلمه خزرج، و حارث بن کعب بن عمرو از طایفه بنو نجار، رسول الله (ص) حبیب بن زید بن عاصم از قوم بنو مبدول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار، و عبدالله بن وهب اسلمی را نزد مسیلمه فرستاد و او متعرض عبدالله نشد و دو دست و دو پای حبیب را برید. مادر حبیب نسیمه دختر کعب بود. واقدی گوید که این دو تن همراه عمرو بن عاصی از عمان آمدند و مسیلمه ایشان را شکست داد و عمرو و همراهانش نجات یافتند، جز این دو تن که دستگیر شدند. روز جنگ یمامه، نسیمه در جنگ شرکت داشت و در حالی که زخمهایی برداشته بود، جنگ را ترک کرد. وی مادر حبیب و عبدالله پسران زید بود. هم او در جنگ احد نیز شرکت جست و یکی از دو زنی بود که روز عقبه بیعت کردند. در نبرد یمامه عائد بن ماعص زرقی از قوم خزرج و یزید بن

نام وی را نییته دانسته اند که زنی بود. همچنین، خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه، و عبدالله که همان حکم بن سعید بن عاصی بن امیه است، و به قولی در جنگ مؤته کشته شد. و نیز شجاع بن وهب اسدی حلیف بنو امیه مکنی به ابو وهب، و طفیل بن عمرو دوسی از قوم ازد، و یزید بن رقیش اسدی حلیف بنو امیه، و مغرمة بن شریح حضرمی حلیف بنو امیه، و سائب بن عوام برادر زبیر بن عوام، و ولید بن عبد شمس بن مغیره مخزومی، و سائب بن عثمان بن مظعون جمحی، و زید بن خطاب بن نفیل برادر عمر بن خطاب که به قولی وی را ابومریم حنفی کشت که نامش صبیح بن محرش بود. ابن کلبی گوید که او را لبید بن برغث عجلی مقتول ساخت، و چون پس از آن نزد عمر رضی الله عنه آورده شد، به وی گفت: تو «جوال» هستی، و معنی لبید همان جوال است. زید را کنیه ابو عبدالرحمن، و از عمر مسن تر بود. برخی گویند که ابومریم، ایاس بن صبیح نام داشت و او نخستین کسی بود که زمان عمر در بصره به امر قضا پرداخت و در سنبل اهواز بمرد.

و نیز ابوقیس بن حارث بن عدی بن سهم و عبدالله بن حارث بن قیس، و سلیط بن عمرو برادر سهیل بن عمرو از قوم بنی عامر بن لوی، و ایاس بن بکیر کنانی، و از انصار: عباد بن حارث بن عدی از عشیره بنو جحجبا از قوم اوس، و عباد بن بشر بن وقش اشهلی از طایفه اوس و مکنی به ابو ربیع و به قولی ابوبشر، و مالک بن اوس بن عتیک اشهلی، و ابو عقیل بن عبدالله بن ثعلبه بن بیجان بلوی حلیف بنو جحجبا که عبدالعزی نام داشت و پیامبر (ص) وی را عبدالرحمن خصم بتان نامید، و سراقه بن کعب بن عبدالعزی نجاری از قوم خزرج، و عمارة بن جزم بن زید بن لوزان نجاری که به قولی زمان معاویه وفات یافته است، و حبیب بن عمرو بن محسن نجاری، و معن بن عدی بن جد بن عجلان بلوی از قوم قضاعه و حلیف انصار،